

بحران یونان



بارو گاهنامه اتحاد سوسیالیستی کارگری

شماره ۲۶، تیر ۱۳۹۴، ژوئیه ۲۰۱۵

فهرست

- ۳ یادداشت این شماره
- ۹ اتحادیه اروپا، دولت سیریزا، و استراتژی کارگران - م. لیان و ا. آذرین
- ۴۰ بحران یورو، تداوم بحران جهانی سرمایه داری - ا. آذرین
- ۵۸ بحران یورو: بحران مالی یا بحران سرمایه داری؟ - ا. آذرین

بارو گاهنامه اتحاد سوسیالیستی کارگری

سردبیر: ایرج آذرین

دستیار سردبیر: مزدک لیان

baroo.wsu@gmail.com

www.wsu-iran.org

Cover photos from top left clockwise, Reuters, The Guardian, Financial Times, and Reuters. Fair use.

یادداشت این شماره

بحران اقتصادی در یونان و البته بحران سیاسی ای که در پی داشت فقط جدیدترین مورد از پیامدهای رکود بزرگ (The Great Recession) ۲۰۰۸ است. اما این جدیدترین مورد گرچه تاکنون یکی از شدیدترین ها بوده است البته آخرین آن ها نخواهد بود. اقتصادهای اسپانیا، پرتغال و ایتالیا در اروپا و حتی احتمالاً چین همچنان در نوبت هستند. آنچه مساله یونان را مهم می کند اما نه فقط شدت بحران اقتصادی که به ویژه عواقب شدید اجتماعی و سیاسی راه حل های تجویزی ترویکا (مشخصاً برنامه های شدید ریاضت اقتصادی) است. بر کسی دیگر پوشیده نیست که برنامه های ریاضتی دمار طبقات پایین را درآورده است. بیکاری متوسط تا ۲۵ درصد می رسد (این رقم برای جوانان ۱۵-۳۰ سال چیزی حدود ۶۰ درصد است)^۱. فقر و کمبود مواد غذایی تا همین دو سال پیش حتی فضای سیاسی را برای احزاب پوپولیست راست و نئونازی مثل طلوع طلایی (Golden Dawn) گشوده بود. در سطح بین المللی هم بحران بدهی های یونان نه فقط موقعیت منطقه یورو را به شدت به خطر انداخته بلکه با مداخله دولت های منطقه یورو در ارائه بسته های نجات

^۱ن. ک. به

<http://www.telegraph.co.uk/finance/economics/11554873/Why-theres-little-hope-for-Greeces-unemployed.html>, [accessed 14/07/2015]

<http://www.tradingeconomics.com/greece/youth-unemployment-rate> ; [accessed 14/07/2015]

مالی به محافظه کاران و دست راستی های آن کشورها این فرصت را داده تا توجه شهروندان شان را از بحران کاپیتالیسم منحرف کنند و ضعف و ناکارآمدی اقتصادهاشان را به بدحسابی و مفت خوری شهروندان و ولخرجی دولت های کشورهای جنوبی قاره ارجاع دهند. و این همان نکته ای است که پرداختن به مساله یونان را مهم می کند. یونان آئینه مبارزه طبقاتی در عصر بحران است.

اما نشانه های بحران در یونان چیست؟ مهم ترین نمود بحران در یونان بدهی فزاینده در هر دو بخش عمومی و خصوصی به میزانی به مراتب بیش از توان کاپیتالیسم یونان در بازپرداخت آن (یعنی ۱۷۵٫۱ درصد تولید ناخالص داخلی) است. یک دلیل جدی بدهی عمومی بحران سودآوری شدید بخش مولد از دهه نود به این سوست. نرخ سود بخش مولد در یونان از سال ۱۹۶۰ به این سو همواره در حال کاهش بوده است (نرخ سود در سی سال گذشته حدود بیست درصد سقوط کرده است)^۲. شدیدترین افت از دهه ۷۰ تا ۹۰ بود که به میزان ناچیزی در دهه نخست قرن جدید جبران شد. و از آن پس دوباره سقوط کرد. راه حل دولت یونان در آن زمان اختصاص سوبسید، ارائه مشوق های مالی، و معافیت های مالیاتی گسترده به سرمایه داران یونانی در عوض رشوه های کلان به سیاستمداران بود. پس از عضویت یونان در منطقه یورو در ژانویه ۲۰۰۱ سرمایه های اروپایی (عمدتا فرانسوی و آلمانی) وارد یونان می

² Roberts, Michael. No but what now? Michael Roberts Blog.

<https://thenextrecession.wordpress.com/2015/07/05/no-but-what-now/>

شوند. و میزان قابل توجهی اوراق قرضه عمومی از دولت یونان می‌خرند. از طرف دیگر کسری شدید بودجه دولت (به طور متوسط سالیانه ۱۵ درصد تولید ناخالص داخلی) و بدهی متوسط ۱۲۰ درصدی تولید ناخالص داخلی (بدهی دولت از حدود ۸۰ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۱۹۹۰ به بیش از ۱۷۵ درصد در سال ۲۰۱۵ رسیده است) با رونق موقت ناشی از اعتبارات در دهه نخست قرن بیست و یک تا حدی از نظرها دور ماند.^۳

اما با رکود بزرگ ۲۰۰۸ و آسیب شدیدی که سرمایه‌ها و بانک‌های اروپایی متحمل شدند بحران اقتصاد یونان رو شد. دولت دیگر اکنون کاملاً از تحمل فشار بدهی ناتوان شده بود. و همین نیاز شدید به نجات مالی را نشان می‌داد. ولی طبعاً نجات مالی بنا به تعریف نه برای بهبود سطح زندگی شهروندان که برای جبران خسارت شدید سرمایه‌های اروپایی که اوراق قرضه دولتی را داشتند ارائه می‌شدند. بنابراین نه بانک‌های اروپایی برای دادن وام‌های بدون پشتوانه که وام‌گیرنده‌ها (و مشخصاً شهروندان) یونانی برای وام گرفتن زیادی به عنوان دلیل بحران معرفی شدند. از این روست که پس از بازپرداخت خسارت سرمایه‌های اروپایی از طریق نخستین بسته نجات مالی، بدهی یونان به دوش دولت

³ Williams, Sam. Crisis in Greece only the tip of the iceberg. A Critique of Crisis Theory Blog.

<https://critiqueofcrisistheory.wordpress.com/crisis-in-greece-only-the-tip-of-the-iceberg/> [accessed 14/07/2015]

یونان، صندوق بین المللی پول و بانک مرکزی اروپا افتاد.^۴ به عبارت دیگر اکنون نه سرمایه دارها که شهروندان مالیان دهنده کشورهای شمالی اروپا مالک بدهی های دولت یونان هستند.^۵

برنامه ریاضتی ترویکا (که ۷۵ درصد بدهی کنونی دولت یونان به آن است) در فاصله سال های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۴، به ۲۵ درصد افت در تولید ناخالص داخلی، ۲۷ درصد بیکاری، افت ۴۰ درصدی دستمزدهای واقعی و بازنشستگی، جبران کسری از ۱۵٫۶ درصد تولید ناخالص داخلی تا ۲٫۵ درصد، کاهش ۲۵ درصدی استخدام در بخش عمومی، و افزایش شدید سن بازنشستگی (به بیشترین میزان در اروپا) انجامید.^۶ در عین حال

⁴ Sober Look. The harsh realities of the Greece-Eurozone game of chicken.

<http://soberlook.com/2015/02/the-harsh-realities-of-greece-eurozone.html>

World Economic Forum, Agenda. How Greece's debt has shifted since the last bailout

<https://agenda.weforum.org/2015/06/how-greeces-debt-has-shifted-since-the-last-bailout/>

⁵ Worstall, Tim. The Single, Simple, Greek Debt Problem: There's No Bankers Or Capitalists To Expropriate. Forbes.

<http://www.forbes.com/sites/timworstall/2015/07/08/the-single-simple-greek-debt-problem-theres-no-bankers-or-capitalists-to-expropriate/>

⁶ Roberts, Michael. No but what now? Michael Roberts Blog.

<https://thenextrecession.wordpress.com/2015/07/05/no-but-what-now/>

Roberts, Michael. Greece: crossing the red lines. Michael Roberts Blog.

<https://thenextrecession.wordpress.com/2015/04/28/greece-crossing-the-red-lines/>

و نیز

<http://thedailycoin.org/?p=24364> ; [accessed 14/07/2015]

برنامه ریاضت اقتصادی نه فقط به بهبود اقتصاد و افزایش صادرات آن طور که در برنامه اولیه آمده بود منجر نشد بلکه به رکود به مراتب شدیدتر در اقتصاد و البته بحران وسیع اجتماعی دامن زد. از طرف دیگر نرخ ریسک بر بهره بدهی یونان تا سال ۲۰۱۱، ۴ درصد بود (این رقم در بسته نجات مالی سال ۲۰۱۲ به ۲ درصد کاهش یافت) در حالی که رشد اسمی تولید ناخالص داخلی ۵- درصد بود. بنابراین اگر یونان فقط بخواهد همین میزان کنونی بدهی اش (بیش از ۱۷۵ درصد تولید ناخالص داخلی) را ثابت نگه دارد در بهترین حالت نیاز دارد رشد تولید ناخالص داخلی اش به حدود ۹ درصد در سال برسد. و این همان واقعیتی است که صندوق بین المللی پول در بحبوحه رفراندوم اخیر به اتحادیه اروپا یادآور شد.^۷ این که پیش بینی های اولیه هنگام ارائه برنامه های ریاضتی بیش از حد خوش بینانه بوده است و یونان برای جلوگیری از خلف وعده و ورشکستگی به بخشودگی دستکم ۳۰ درصد بدهی هایش نیاز دارد. هرچند به نظر صندوق بین المللی پول این بخشودگی نه از طرف آن ها و نه بانک مرکزی اروپا که باید از طرف صندوق موسوم به "ابزار تعادل مالی اروپا" یا به عبارت دیگر همان مالیات دهندگان انجام شود.

اما راه حل چیست؟ دو راه حل تاکنون به روی میز بوده است. یک راه حل مرسوم و تئولبرالی ترویکا که همان ریاضت بیشتر است. دوم راه

⁷ Inman, Phillip. Larry Elliott and Alberto Nardelli. IMF says Greece needs extra €60bn in funds and debt relief. The Guardian.

<http://www.theguardian.com/business/2015/jul/02/imf-greece-needs-extra-50bn-euros>

حل مخالفان که بر مبنای اعلام خلف وعده و خروج از یورو است. موانع و محدودیت های هر کدام از این راه حل ها چیست؟ راه حل سوسیالیستی مساله یونان کدام است؟ این ها نکاتی ست که در این ویژه نامه قصد داریم به آن ها پاسخ دهیم.

این ویژه نامه شامل مقاله دو قسمتی "بحران یورو" نوشته ایرج آذرین است که در ژوئیه ۲۰۱۱ نوشته شده است. بخش نخست این مقاله در همان تاریخ در به پیش؛ شماره ۶۵ منتشر شده است و اکنون بار دیگر منتشر می شود. بخش دوم مقاله اما برای نخستین بار در این ویژه نامه منتشر می شود. و در عین حال گفتگوی مفصلی داریم با ایرج آذرین درباره بحران یونان و وقایع اخیر سیاسی و اقتصادی در این کشور که در فاصله میان رفراندوم پنجم ژوئیه تا مصوبه سیزدهم ژوئیه رهبران منطقه یورو درباره توافق نامه جدید با دولت سیریزا انجام شده است.

م. لیان

اتحادیه اروپا، دولت سیریزا، و استراتژی کارگران گفتگو با ایرج آذرین

ویژگی مساله یونان در چیست؟ به عبارت دیگر چه چیزی مساله یونان را از کشورهای بحران زده قبلی مثل ایرلند یا ایسلند و نیز اقتصادهایی مثل اسپانیا، پرتغال و ایتالیا متمایز می کند؟ آیا بحران شکل ویژه‌ی در یونان دارد که پاسخ‌هایی از جنس پاسخ ایرلند و ایسلند کمکی به کاهش تبعات آن نمی کند؟

اهمیت مورد یونان، به نظر من، تماما در این است که نشان می دهد که سیاست عامل تعیین کننده در راه حل دادن برای بحران اقتصادی است. بر سر کار آمدن یک دولت چپ‌گرا در یونان در ژانویه گذشته اتفاق تاریخی‌ای است که به مورد یونان ویژگی داده است. به این نکته باید باز گردم.

اما از زاویه اقتصادی چه؟ از لحاظ اقتصادی البته یونان با سایر کشورهایی که نام بردید تفاوت‌هایی دارد (و معمولا هیچ دو کشوری

عینا یکسان نیستند)، اما این تفاوت‌ها در شکل دادن به بحران اقتصادی مهم نبوده‌اند. واقعیت این است که ساختار اقتصادی یونان با این کشورها تفاوت چشمگیری ندارد. (سه‌م بخش کشاورزی در کل اقتصاد یونان اندکی بزرگ‌تر از سه‌م بخش کشاورزی در ایتالیا و اسپانیا است؛ سه‌م بخش صنعتی در اقتصاد یونان حتی از میزان این سه‌م در ایسلند کمتر است، و سه‌م بخش خدمات کمی بیشتر از سه‌م خدمات در همه کشورهای است که برشمردید.) شکل بحران اقتصادی در یونان ورشکستگی دولت است. بحران اقتصادی در یونان در شکل ناتوانی دولت از بازپرداخت بدهی‌هایش (sovereign default) در ۲۰۱۲ تماماً بروز پیدا کرد. اما از سال ۲۰۰۹، نه فقط دولت یونان، بلکه دولت‌های اسپانیا و پرتغال و ایرلند نیز، عملاً ورشکسته بودند و تنها با "نجات مالی" (bailout) توانستند اقساط بدهی‌ها را بپردازند. "نجات مالی" یعنی اخذ وام‌های جدیدی از سه نهاد بین‌المللی (موسوم به "ترویکا")، یعنی بانک مرکزی اروپا، صندوق بین‌المللی پول، و صندوق اروپایی تازه‌ای تحت عنوان "ابزار تعادل مالی اروپا" (European Financial Stability Facility). و شرایط این "نجات مالی" نیز از جانب این سه نهاد تعیین می‌شد. شکل بروز بحران در مورد ایسلند با این موارد تفاوت دارد. (کلا ایسلند جزیره‌ای است با حدود ۳۰۰ هزار نفر جمعیت که چه از لحاظ اقتصادی و چه از لحاظ سیاسی، و حتی از نظر جغرافیایی، در دورترین حاشیه اروپا قرار دارد و حتی عضو اتحادیه اروپا نیست و معلوم نیست بخواهد بشود.) به هر رو، پیش از بحران بدهی دولت‌های اروپا،

ورشکستگی بانک های ایسلند علت اش بود. اقتصاد ایسلند کمی زودتر سقوط کرد، یعنی در ۲۰۰۸ با بحران بانک های امریکایی به سبب ناتوانی از بازدریافت وام های کلانی که نه به دولت ها بلکه به اشخاص بابت خرید مسکن و یا برای سفته بازی، داده بودند.

این از لحاظ اشکال ویژه بحران. اما بلافاصله باید اضافه کرد که تا آن جا که به علت بحران بر می گردد، از نظر کم و بیش همه دیدگاه های اقتصادی رایج نیز، علت بلافصل بحران در تمام این موارد یکسان است: بحران نظام مالی جهانی. در امریکا بانک ها وام های بی حساب به اشخاص داده بودند و در اروپا به دولت ها. بحران بانکی و ترکیدن حساب مسکن در امریکا در ۲۰۰۸ واقع شد و ناتوانی بسیاری دولت های اروپایی در پرداخت اقساط بدهی هاشان در اروپا در ۲۰۰۹ و بعضا در نتیجه همان بحران بانک های امریکایی که تداوم وام گرفتن دولت ها یا بانک های اروپایی را یک باره با شرایط بسیار دشواری روبرو کرد. در عصر "جهانی شدن" شبکه جهانی بانک ها چنان در هم تنیده اند که سقوط یک بانک بزرگ همچون امواج زلزله تمام نظام جهانی بانکی را می لرزاند و به فروپاشی تهدید می کند. به هر رو، در هر دو مورد، بانک ها باید این وام های کلان را (حال به مشتریان شخصی یا به دولت ها) می دادند تا سودآوری متناسبی برای جذب سرمایه را تضمین کنند. در میان تحلیل گران توافق عمومی وجود دارد که علت بحران چه در یونان و چه در سایر کشورهای اروپایی که بر شمردید (و حتا چه در اقتصاد امریکا) بحران سرمایه مالی است. اما بین اقتصاددانان البته این اختلاف نظر

وجود دارد که آیا بحران مالی جهانی نتیجه مدیریت نادرست (اعطای وام های بد، یعنی غیرقابل وصول) است یا نتیجه گریزناپذیر نظام سرمایه داری. این بحث حیاتی ای است که فکر می کنم در این گفتگو می باید به کرات به آن باز گردیم، اما برای ورود به بحث و در پاسخ به پرسش مشخص شما، کافی ست این نتیجه را بگیریم که، تا آن جا که به بحران موجود مربوط می شود، تفاوت هایی که این کشورها طبعاً در ساختار اقتصادی با یک دیگر دارند عامل مهمی نیست، و ریشه مشترک بحران در بحران جهانی مالی است. و این ما را بر می گرداند به عرصه سیاست به منزله عرصه ای که به مورد یونان ویژگی می دهد.

تا پیش از روی کار آمدن دولت سیریزا (Syriza) در یونان، زمام داران همه کشورهای اتحادیه اروپا متفق القول بودند که برای غلبه بر بحران اقتصادی ضروری است که "ریاضت اقتصادی" اتخاذ شود. یا به عبارت بهتر، "ریاضت اقتصادی" نه فقط راه حلی ضروری، بلکه یگانه راه حل قابل تصور در برابر بحران اقتصادی است. تمام دولت های اروپا، از جمله در همان موارد ایرلند و اسپانیا که اشاره کردید، یا حتا در مورد دولت یونان تا قبل از تشکیل دولت سیریزا، همین موضع را در قبال بحران اقتصادی داشتند و دارند. و همین درک را رسانه های اروپایی و جهانی دایم تکرار می کردند (و می کنند). نزد افکار عمومی اروپا نیز سیاست ریاضت اقتصادی به منزله تنها چاره بحران مقبولیت یافته بود، و تا همین امروز نیز چنین است. این پنهان نیست و هیچکس نمی تواند پنهان کند که "ریاضت" این سیاست البته تنها نصیب زحمتکشان و اقشار محروم

و کم درآمد جامعه می شود تا منفعت "اقتصادی" صاحبان سرمایه و ثروت را تأمین کند. فاجعه مقبولیت عمومی یافتن چنین درکی از ضرورت اقتصادی دقیقاً در همین است که زحمتکشان می پذیرند که افزایش ثروت و قدرت طبقات بالا، هرچقدر هم که مورد نفرت شان باشد، ضروری است تا آنها نیز شغلی بیابند و دستمزدی داشته باشند و ادامه حیات دهند. دستکم از آغاز دهه ۱۹۹۰ تا امروز (حتا پس از بحران اقتصادی ۲۰۰۸)، همه جریانات عرصه رسمی سیاست در اروپا، از احزاب محافظه کار گرفته تا سوسیال دموکرات، و همه جریانات مسلط فکری بر رسانه ها و دانشگاه ها این باور مشترک را به انحا و زبان های مختلف تبلیغ کرده اند. تا آن جا که، به عنوان مثال، اکنون سال هاست که رسانه ها اخبار و پیش بینی اقتصادی را همان طور بازتاب می دهند که اخبار و پیش بینی آب و هوا را. گویی قوانین اقتصاد همانند قوانین طبیعت اند، و اتخاذ دست راستی ترین سیاست "ریاضت اقتصادی" همان قدر گریز ناپذیر است که عملکرد قانون جاذبه. اهمیت مورد یونان در این است که دولت سیریزا از پذیرش چنین سیاست های اقتصادی سر باز زد، و با رفتاردوم چند روز پیش، مردم دلیر یونان به زحمتکشان اروپا سرمشق می دهند که مجبور نیستند فلاکت خود و رفاه طبقات بالا را همچون حکم طبیعت و سرنوشت محتوم خود بپذیرند. و همین دلیری مردم یونان سبب شده که صدای روشنفکران ضد نئولیبرال شنیده شود و فعالیت جریانات سیاسی چپ و ضد کاپیتالیستی به بستر اصلی سیاست جامعه وارد شود.

مورد نامه سرگشاده روشنفکران اروپایی به ابتکار بالیبار (Balibar)، یا عروج پودموس (Podemos) در اسپانیا مصادیق روشن این نکته هستند.

بسیاری از چهره های چپ در اروپا و برخی از روشنفکران و اقتصاددانان ترویکا را به زورگویی و بی منطقی و غیر عقلانی عمل کردن متهم می کنند. مشخصا پل کروگمن و جوزف استیگلیتز، اقتصاددانان کینزی برنده جایزه نوبل، در توضیح این که رای احتمالی آن ها در رفراندوم اخیر نه است چنین استدلالی کردند¹. وضعیت کنونی یونان واقعا تا چه حد زاییده ضعف مدیریت یا سیاست گذاری و یا زورگویی سرمایه مالی اروپاست، و تا چه حد ساختاری و نتیجه بحران جهانی کاپیتالیسم؟

همانطور که می دانید، پاسخ به این پرسش آن نکته تعیین کننده ای است که کینز و مارکس را از هم جدا می کند. در تبیین بحران اروپا (یا "بحران منطقه یورو") هم تعیین کننده این است که این بحران را ساختاری بدانیم یا ناشی از سیاست های نادرست. عموما (یعنی به طور کلی در هر موردی) اگر شما علت مساله موجود را اتخاذ سیاست نادرست بدانید، خب روشن است که تغییر سیاست، یا نهایتا تغییر سیاستمداری که حاضر نیست دست از این سیاست غلط بردارد، راه حل کافی و واقعی ای

¹ Krugman, Paul. Grisis. New York Times 28 June 2015

<http://krugman.blogs.nytimes.com/2015/06/28/grisis/>

Stiglitz, Joseph. How I Would Vote in the Greek Referendum. The Guardian. 29 June 2015

<http://www.theguardian.com/business/2015/jun/29/joseph-stiglitz-how-i-would-vote-in-the-greek-referendum>

است. اما اگر شما ساختارهای موجود اقتصادی یا سیاسی را شکل دهنده مساله بدانید روشن است که باید، فراتر از تغییر سیاست و سیاستمدار، آن ساختارها را تغییر دهید. تبیین مارکس از بحران سرمایه داری تبیینی ساختاری است، و نهایتاً نهاد مالکیت خصوصی را آن ساختاری می داند که می باید متحول شود. تبیین کینز از بحران سرمایه داری سیاست های اقتصادی کلان، یعنی تعیین نرخ بهره، میزان نقدینگی و نظایر این ها را موجد بحران می شمارد. این تفاوت میان مارکس و کینز یک اختلاف نظر مهم است که در سطح تئوریک بیش از نیم قرن است موضوع بحث میان مارکسیست ها و کینزینیست ها بوده است. اما مساله کنکرت جلو روی ما این است که آیا بحران یورو شکل مشخص بروز بحران سرمایه داری است، یا نه، یک بحران مالی است که به سبب هژمونی سیاست نئولیبرالی در اتحادیه اروپا رخ داده است.

این جا باید تاکید کنم که این طور نیست که همه تحلیل گران مارکسیست موظف اند این بحران را (یا هر بحرانی را) ساختاری تبیین کنند. بسیاری از چپ های غیرمارکسیست بحران اقتصاد جهانی را که از سال ۲۰۰۸ آغاز شد صرفاً ناشی از سیاست های نئولیبرالی می دانند (مثل نیومی کلاین)، و حتا برخی از تحلیل گران مارکسیست (به طور نمونه دیوید هاروی) نیز بحران را ناشی از اتخاذ سیاست های نئولیبرالی می داند که با تغییر این سیاست ها قابل رفع است. این قبیل تحلیل ها از بحران را باید تحلیل های کینزی خواند؛ حتا وقتی از جانب کسانی طرح می شود که خود را مارکسیست می شمارند. درست و غلط تحلیل از این

موارد مشخص نیز در سطح انتزاعی تئوریک در مورد بحران سرمایه داری علی العموم روشن نمی شود. مشخصاً مارکسیست ها، یا به عبارت دقیق تر مارکسیست هایی که بحران یورو را بحرانی ساختاری و ناشی از ماهیت نظام سرمایه داری می دانند، می باید آن مکانیزم مشخصی را نشان دهند که عملکرد پایه ای کاپیتالیزم را به این بحران معین و به این شکل معین بحران منجر کرده است. و این یعنی همچنین موظف اند نشان دهند که چرا تغییر سیاستمداران از لیبرال ها یا محافظه کاران به سوسیال دموکرات ها، یا دقیق تر تغییر سیاست اقتصادی از نئولیبرالی به کینزی، بحران را چاره نمی کند.

از مقطع ۲۰۰۹ که بحران یورو با ناتوانی تعدادی از دولت های اروپا در بازپرداخت وام ها آغاز شد، تلاش این است که این کشورها از چنان میزان رشد اقتصادی برخوردار شوند که بتوانند بدهی های خود را بپردازند. پس سوال این می شود که چه سیاست های اقتصادی منجر به رشد می شود. سیاست ریاضت اقتصادی که از جانب اتحادیه اروپا (و ترویکا) تاکنون تحمیل شده سیاست نئولیبرالی است که شرایط رشد اقتصادی را چنین می داند: کاهش شدید هزینه های دولتی (عمدتاً خدمات رفاهی)، تامین شرایط افزایش سودآوری سرمایه (کاهش از مالیات بر سود، تسهیل عملکرد بیزنس، خصوصی سازی و عدم مداخله دولت)، و مشخصاً کاهش عملی دستمزدها (حذف یارانه ها، بالابردن سن بازنشستگی، کم کردن از هزینه دولت یا کارفرما در صندوق بازنشستگی). یعنی آن چه به "ریاضت اقتصادی" مشهور است. در

مقابل، اساس راه حل کینزی این است که دولت می تواند و می باید حتا با تحمل کسری بودجه (یعنی وام گرفتن) با تشویق به مصرف باعث رشد اقتصادی شود: ایجاد اشتغال عمومی حتا با پروژه های دولتی، پایین آوردن نرخ بهره بانکی (تسهیل وام گرفتن چه برای سرمایه گذاری و چه برای مصرف)، و حتا با ایجاد تورم (که انگیزه منفی ای برای پس انداز و انگیزه مثبتی برای مصرف در زمان حال است). واقعیت این است که از پس از جنگ دوم تا نیمه دهه ۱۹۷۰ سیاست های کینزی مورد وفاق همه دولت ها و جریانات رسمی عرصه سیاست، از محافظه کار تا سوسیال دموکرات بود. به نظر من، تصادفی نبود که در برابر بحران اقتصاد جهانی دهه ۱۹۷۰ سیاست های کینزی کنار گذاشته شد و نئولیبرالیسم عروج کرد. این جا فقط در یک سطح خیلی عمومی باید اشاره کنم که سیاست کینزی تشویق به مصرف تنها وقتی به افزایش سرمایه گذاری و خروج از رکود منجر می شود که نرخ سود عمومی ای مفروض باشد. چه در بحران دهه ۱۹۷۰ و چه با بحران جهانی حاضر که از ۲۰۰۸ آغاز شد، نفس سودآوری زیر سوال است. به هر رو، من به مناسبت های دیگری پیشتر نظرم را هم در مورد بحران اقتصاد جهانی و هم در مورد بحران یورو به تفصیل بیشتری گفته ام.^۲

^۲ن.ک. به مقاله دو قسمتی بحران یورو همین شماره.

خب، اگر بحران راه حل کینزی ندارد، آیا راه حل اروپا (و ترویکا) یعنی همان "ریاضت اقتصادی" واقعا راه حلی برای بحران اقتصادی ست؟

بیش از هر استدلالی، عملکرد سه چهار سال گذشته این سیاست ها در کشورهای اروپایی، مشخصا در همین یونان، نشان داده که سیاست "ریاضت اقتصادی" منجر به رشد اقتصادی نشده است. به نظر من، تبیین تئوریک این امر نهایتا به این واقعیت متکی است که اساسا سطح سودآوری سرمایه سقوط کرده است؛ یعنی هرچند هم که سیاست های نئولیبرالی شرایط را برای بیزنس مساعد کند، هنوز سطح عمومی سودآوری پایین است.

پس چرا چنین سیاست هایی اتخاذ می شود و چرا اتحادیه اروپا بر اتخاذشان این همه پافشاری می کند؟

در پاسخ به دو جنبه باید اشاره کرد: اول این که، هرچند سیاست های نئولیبرالی بحران را چاره نکرده اند، اما این خاصیت را داشته اند که ارکان نظام سرمایه داری را تحکیم کنند. نظام بانکی و مالی جهانی که با بحران ۲۰۰۸ به شدت لرزیده بود و در معرض سقوط قرار داشت، اکنون استوار بر سر پا ایستاده است. معادل اجتماعی نجات ارکان بانکی و مالی، نظام سرمایه داری این است که ثروتمندان و صاحبان سرمایه های مالی، علیرغم تداوم بحران، همچنان می توانند به ثروت اندوزی ادامه دهند. دوم این که، این بی نهایت مهم است که بحران حاضر بحران سودآوری

سرمایه است. در دوره حاضر، بالا بردن سطح عمومی سودآوری یک معضل عمومی نظام سرمایه داری است. سیاست های نئولیبرالی (که برای غلبه بر بحران جهانی سرمایه داری در دهه ۱۹۷۰ تعیین کننده بودند) برای غلبه بر بحران حاضر لازم اند اما تکافو نمی کنند. به عبارت دیگر، اگر چه "ریاضت اقتصادی" به خودی خود نتوانسته به بحران اقتصادی سرمایه داری غلبه کند، اما یک جزء حیاتی راه حل قطعی برای بحران اقتصادی پایین تر راندن سطح عمومی دستمزدها (و به طور کلی کاهش سطح زندگی) طبقه کارگر و زحمتکشان است. جزء دیگر تشدید رقابت بین سرمایه ها، یعنی ورشکستگی و تاراج بسیاری از سرمایه ها و شکل گیری قطب های جدیدی از سرمایه های بزرگ است. بیش از یک قرن تاریخ اخیر کاپیتالیسم نشان داده است که اعاده سطح عمومی سودآوری با ورشکستگی بسیاری و تمرکز هرچه بیشتر سرمایه ها (تمرکز به هر دو معنای centralization و concentration) همراه است، و همچنین به ویژه به نظامی گری، کشورگشایی، توسعه طلبی، و برخورد خشن در میان خود دولت های امپریالیست تا حد جنگ های جهانی می انجامد. چنین رویدادهایی در تاریخ صد سال گذشته از ضرورت های اعاده سودآوری و آغاز یک دوره جدید و "آرام" انباشت سرمایه بوده اند. به نظر من، هنوز باید منتظر بود و دید بحران حاضر رقابت بین سرمایه ها و کشورهای بزرگ سرمایه داری را به چه اشکالی سوق می دهد. اما شک نیست که تا همین جا سرمایه داری توانسته است سطح زندگی

کارگران و زحمتکشان را، مشخصا در اروپا که این جا مورد بحث ماست، به شدت کاهش دهد. نقش "ریاضت اقتصادی" همین بوده است.

یک راه حل برای بحران یونان که به ویژه از طرف رهبران جناح چپ سیریزا و البته اقتصاددانان چپ کینزی اروپایی و امریکایی توصیه می شود خروج از یورو یا Grexit است. برای مثال، یکی از اقتصاددانان چپ یونان کوستاس لاپاویتساس (Costas Lapavitsas) مشخصا پس از پیروزی در فراندیم در عین این که بر ملی کردن بانک ها تاکید کرد خواستار خروج از محدوده یورو شد.³ چقدر چنین خواسته ای در شرایط کنونی واقعی و امکان پذیر است؟ مشکلات یک اقتصاد یونانی خارج از یورو چه خواهد بود؟

ملی کردن بانک ها اقدامی است که از زوایای متفاوتی می تواند ضروری شمرده شود، و با این که من چنین اقدامی را در متن یک نقشه عمومی تر لازم می دانم، اما اجازه بدهید فعلا به آن نپردازم. در مورد خروج از منطقه یورو، Grexit، به نظر می رسید که پس از فراندیم یونان انگلا مرکل و برخی دیگر از زمامداران اروپا بدوا این گزینه را دنبال می کردند (تا مواجه با پیشنهاد جدید دولت سیریزا شدند). خروج از یورو نیز اشکال گوناگون می تواند به خود بگیرد. خارج شدن از یورو می تواند همراه با سر باز زدن از باز پرداخت وام های تاکنونی باشد، که در این صورت با

³ Lapavitsas, Costas. It's Time to Take Over the Banks. Interview with The Real News. 6 July 2015

http://therealnews.com/t2/index.php?option=com_content&task=view&id=31&Itemid=74&jumival=14181

عکس العمل تند نهادهای بین‌المللی و مقابله به مثل اروپا مواجه می‌شود و موقعیت اقتصادی را دشوارتر می‌کند. یا این که خروج از یورو می‌تواند با توافق طرفین و با جدول زمانی تازه‌ای برای بازپرداخت وام‌های تاکنونی صورت گیرد (که همین شکل دوم خروج مورد نظر لاپاویتس‌اس است).

آنچه در هر دو حالت مسلم است، خارج از منطقه یورو، اقتصاد یونان آن قدر کوچک، و آن قدر ناموزون، است که قابل تصور نیست که بتواند به بازار داخلی متعادلی برای تولیدات صنعتی و کشاورزی اتکا کند. بنابراین صحبت از رشد اقتصادی از طریق تشویق مصرف داخلی، یعنی با سیاست‌های کینزی، در مورد یک اقتصاد کوچک و ناموزون مورد ندارد. اقتصاد یونان به شدت به تجارت خارجی وابسته است و صنعت توریسم تقریباً یگانه بخش اقتصاد یونان برای کسب ارز معتبر خارجی برای تجارت جهانی است. خروج از یورو، حتا در شکلی که مورد توافق اروپا باشد، چنان با معضل سقوط ارزش پول یونان همراه است که واردات اجناس حیاتی را هم به شدت دشوار می‌کند. منظورم این است که خروج از یورو، چه از زاویه صرفاً اقتصادی برای اتخاذ سیاست‌های کینزی، و چه از زاویه وضعیت کارگران و زحمتکشان، راه حل مطلوبی نیست. دقت کنیم که در شرایط امروز جهان، بلوک دیگری وجود ندارد که یونان بخواهد به تجارت خارجی با آن چشم بدوزد. روسیه و چین البته وجود دارند. اما روسیه، حتا اگر تماماً اراده سیاسی لازم را داشت، آن‌توان و تنوع اقتصادی را ندارد که تنها طرف تجارت خارجی کشور یونان

قرار بگیرد. و چین خودش در بازار جهانی بیش از این ادغام است که آلترناتیو مستقلی برای یونان به جای تجارت با اروپا باشد، و حتا آن اراده سیاسی را ندارد که بخواهد مثلا از طریق نهاد تازه تاسیس "بانک آسیایی سرمایه گذاری زیربنایی" (AIIB) به یونان وام های بزرگ و دراز مدتی بدهد.

آن ها که خروج از منطقه یورو را به منزله راه حل ارائه می کنند باید به این مسایل توجه کنند. مشخصا لاپاویتساس تصور می کند که "پرستش صادرات مزخرف است"، و در صورت خروج از یورو، می توان با سیاست کینزی ارتقای تقاضا (که معادل افزایش درآمد طبقات پایین است) شرکت های اقتصادی کوچک و متوسط در یونان را دوباره احیا کرد.^۴ البته او هم می داند که چنین راهی منجر به رشد اقتصادی نمی شود، و توصیه می کند که در گام دوم یونان باید سیاست صنعتی جدیدی اتخاذ کند و با گسترش بخش صنعت به شکل متفاوتی از نو در اقتصاد جهانی ادغام شود.^۵ یعنی راه حل لاپاویتساس عملا به ضرورت همان صادرات که مزخرف شمرده بود باز می گردد! منظورش احتمالا این است که اگر یونان به جای توریسم (که راه عمده کسب ارز خارجی برای یونان است) می توانست محصولات صنعتی صادر کند، دلار یا یوروی بیشتری به دست می آورد. لازم نیست عقلانیت اقتصادی چنین مدلی را در دنیایی

⁴ www.versobooks.com/blogs/1967-costas-lapavitsas-the-syriza-strategy-has-come-to-an-end

^۵ همان.

که رونق صادرات چین حتا برزیل و مکزیک را هم در صادرات صنعتی زیر فشار شدید گذاشته پیردازیم. مساله مبرم تر این است که چنین راه حلی، حتا اگر واقعا متصور باشد، سال ها طول می کشد تا ثمری بدهد و نمی تواند راه حل فوری ای برای بحران جاری باشد که هر روز از ضعیف ترین بخش های جامعه یونان قربانی می گیرد.

خلاصه کنم، اولاً، در یک سطح انتزاعی، راه حل کینزی در سطح اروپای واحد بیشتر عملی است تا در چارچوب تنگ اقتصاد یونان؛ و ثانیاً، همانطور که پیشتر اشاره کردیم، این که سیاست های کینزی از جانب زمام داران اروپا اتخاذ نمی شود دلایل ابژکتیوی دارد و از ترجیح شخصی این رهبران، یا صرفاً از پیوندهای فردی و مالی آن ها با بخش سرمایه بانکی و مالی نتیجه نمی شود. در جای دیگری اشاره کرده ام که چرا تمام سیر سرمایه داری، دستکم در اروپا و پس از جنگ دوم جهانی، سیاست های کینزی را بمنزله راه برون رفت از رکود بزرگ در این مقطع ناکارآ کرده است.

علاوه بر این ها، اتحادیه اروپا الان یک موجودیت واقعی دارد، و مستقل از این که راجع به پروژه اروپای واحد چه نظری داشته باشیم (و من شک ندارم که در شکل حاضرش این یک پروژه تماما کاپیتالیستی و حتا امپریالیستی است)، نمی توان چشم ها را بست و به راه حل هایی فکر کرد که واقعیت اتحادیه اروپا را نادیده می گیرد. واقعیت این است که این رهبران دوفاکتوی اتحادیه اروپا، یعنی عمدتاً زمامداران آلمان و فرانسه

هستند که اکنون به یونان فشار سیاسی و اقتصادی می آورند. خروج از اتحادیه اروپا این فشار را بر یونان کاهش نمی دهد، بلکه، همانطور که اشاره کردم، با مکانیزم اقتصادی سقوط ارزش پول، فشار را بیشتر می کند، حتی فشار سیاسی را. من شک ندارم که اتحادیه اروپا در شکل فعلی اش یک عامل سیاسی منفی برای این است که یونان راه حلی به سود کارگران و زحمتکشان در پیش بگیرد. اما خامی سیاسی است اگر کسی تصور کند نفس خروج از یورو این عامل را حذف می کند. بنابراین باید عامل سیاست های مسلط بر اتحادیه اروپا را به منزله یک واقعیت در نظر گرفت و نقشه ای داشت که این واقعیت در آن ملحوظ باشد.

بنابراین، در وضعیت فعلی جهان، هر حرکت پیشرویی برای ارائه راه حل متفاوتی از "ریاضت اقتصادی" نئولیبرال ها در کشورهای اروپایی، باید به ناچار کلیت اتحادیه اروپا را مد نظر داشته باشد. خروج از یورو ممکن است به یونان تحمیل شود (و اگر چنین شود قطعا وظیفه هر اقتصاددان ترقی خواهی این است که تلاش کند برای چنین شرایطی نقشه ای ارائه دهد)، اما نباید به استقبال چنین مسیری رفت. من فکر می کنم آن ها که دغدغه واقعیات اقتصادی را ندارند و خروج یونان از یورو و حتی اروپا را به منزله راهی برای خلاصی از بحران (و نزد بعضی شان حتی راهی برای ساختن اقتصادی غیر کاپیتالیستی!) توصیه می کنند، هم از نظر سیاسی خام اند و هم از نظر اقتصادی تنها می توانند با عتیقه ای از نوع "تئوری سیستم جهانی" (World System Theory) مواضع خود را توجیه کنند، یعنی اساسا مشارکت در تقسیم کار جهانی و داد و ستد در بازار

جهانی را موجب عقب افتادگی اقتصادی و استثمار کشورهای ضعیف کاپیتالیستی ("جهان سوم") بدانند.

خب اگر خروج از یورو راه حل اقتصادی نیست، راه حل اقتصادی بحران به نظر شما چیست؟ چه گزینه های ممکن پیش پای دولت و مردم یونان قرار دارد؟ تکلیف برنامه های ریاضت اقتصادی چه می شود؟ می دانید که طرفداران طرح خروج از یورو لغو ریاضت اقتصادی را منوط به خروج از یورو و خلف وعده می دانند.

تنها راه عقلانی برای غلبه بر بحران اقتصادی یونان فراتر رفتن از سرمایه داری است. ممکن است این حرف خیلی تخیلی جلوه کند، ولی ادا چنین نیست. این راه حل کینزی است که تخیلی است، یعنی بالابردن سطح دستمزدها و ایجاد اشتغال کامل در همین مناسبات سرمایه دارانه، به منظور تامین رشد اقتصادی. راه حل نئولیبرالی، سیاست های "ریاضت اقتصادی" هم دیدیم که خاصیت اصلی اش تحکیم نهادهای مهم نظام سرمایه داری و افزودن به قدرت و موقعیت ثروتمندان است، و الا در همین شش هفت سالی که از آغاز رکود جهانی می گذرد دیده ایم که راه حلی برای اعاده رشد اقتصادی نبوده است و آمار بیکاری و فقر، همراه با فاصله درآمدها، رو به افزایش بوده است. به این اعتبار است که می گویم فراتر رفتن از سرمایه داری تنها راه عقلانی است.

اساس راه حل غیرسرمایه دارانه یا ضدسرمایه دارانه، دست بردن به مالکیت و ثروت است. تنها این چنین است که می توان هم سطح زندگی کارگران و زحمتکشان را ارتقا داد و هم شرایط چنان رشد معقول اقتصادی ای را شکل داد که تنها اقشار و طبقات ممتازی از افزایش ثروت جامعه بهره مند نشوند، بلکه رشد اقتصادی به معنای بهبود کیفیت زندگی عموم مردم باشد. دشواری راه حل غیرسرمایه دارانه، برخلاف آنچه بسیاری حتا در میان چپ ها فکر می کنند، در جنبه اقتصادی آن نیست، بلکه در عرصه سیاسی است. چرا که راه حل غیرکاپیتالیستی بحران یک راه حل طبقاتی است، یعنی علیه منافع طبقه سرمایه دار است و نفع اش نیز در وهله اول به یک طبقه معین، یعنی طبقه کارگر و آن اقشاری در جامعه می رسد که عملکرد این نظام و بحران اش آن ها را در کنار طبقه کارگر قرار می دهد. این راه حل طبقاتی قطعاً با مقاومت، و باید گفت با هجوم همه جانبه سرمایه داران و طبقه ممتاز اروپا، مواجه می شود. به این معنا، راه حل غیرسرمایه دارانه خواهی نخواهی به یک مبارزه سیاسی عمیق و وسیع دامن می زند و بحران اقتصادی را همراه با بحران سیاسی ای در سطح اروپا می کند که طبقات اصلی جامعه را در دو صف مخالف هم قرار می دهد. طرف پیروز این مبارزه سیاسی است که تعیین می کند آلترناتیو کدام طبقه به منزله راه حل اقتصادی اتخاذ خواهد شد.

آنچه آلترناتیو غیرسرمایه دارانه را در اروپا بیش از هر زمانی عقلانی کرده، همین بحران اقتصادی است که راه حل هایی که در چارچوب

نظام سرمایه داری هستند نشان داده اند که قادر به رفع آن نیستند. اگر هم در دراز مدت امکان یک دور دیگر از رشد اقتصادی همراه با سودآوری سرمایه ممکن شود، بهای آن تباه شدن زندگی دستکم دو نسل از کارگران و زحمتکشان در خود اروپا، و همچنین قربانی گرفتن از میلیون ها نفر در "جهان سوم" در انواع کشمکش های سیاسی و حتا نظامی در سطح بین المللی خواهد بود. در مورد اروپا نیز، این را که کدام راه حل طبقاتی در برابر بحران اتخاذ می شود نهایتا همین مبارزه سیاسی (یا دقیق تر، مبارزه طبقاتی) تعیین می کند نه نفس عقلانیت راه حل ها.

اما این واقعیت که به طور ابژکتیو راه حل اقتصادی طبقه کارگر تماما عقلانی است یک ابزار مهم در همین مبارزه سیاسی است؛ مهم است نه فقط برای این که در پلمیک با اقتصاددانان مدافع نئولیبرال باید آلترناتیو عقلانی ارائه داد. بلکه از این زاویه که نشان دادن عقلانیت راه حل غیرکاپیتالیستی برای بسیج و مبارزه طبقه کارگر و همه اقشار محروم در مبارزه سیاسی حیاتی است. حیاتی است، برای این که مهم ترین مانع بسیج کارگران اروپا در یک مبارزه طبقاتی امروز باورهایی در مورد اقتصاد و ضروریات احیای رشد اقتصادی است که سال هاست به یمن عملکرد سیاسی و ایدئولوژیک احزاب و رسانه ها و دانشگاه ها تماما بر اذهان عموم حاکم است. دهه هاست که در اروپا به چالش کشیدن این هژمونی شرط بسیج طبقاتی کارگران است. و همچنین توده کارگران و محرومان تنها وقتی تاب تحمل افت و خیزهای مبارزه دراز مدت در عرصه های سیاسی و اقتصادی را خواهند داشت که به عملی بودن و مفید بودن

نظامی که مشغول ساختن اش هستند باور عقلانی داشته باشند. اما شاید در این گفتگو تاکید بر این نکته ضرورت داشته باشد که نشان دادن عقلانیت راه حل اقتصادی غیرکاپیتالیستی امری نظری نیست و با استدلال تئوریک روی کاغذ شدنی نیست. بلکه چنین راه حلی باید چنان عملیاتی شود که در هر مقطع بتواند اقدامات فوری معینی را (که طبعا در راستای این جهت گیری قرار دارند) پیش روی کارگران و زحمتکشان بگذارد. تنها نشان دادن ضرورت، حقانیت، و مفید بودن این اقدامات معین در برابر مساله محوری در هر مقطع مبارزه است که توده کارگر و زحمتکش را برای ادامه مبارزه بسیج می کند و شاداب نگاه می دارد.

در مورد مشخص یونان هم قضیه ساده است. در چند ماه اخیر، یعنی از زمان بر سر کار آمدن سیریزا، مساله این طور طرح و تثبیت شده که این مبارزه ای است بین دولت و توده مردم یونان در یک سو، و سران اتحاد اروپا در سوی دیگر. مساله هم بر سر چگونگی بازپرداخت بدهی های دولت یونان است. به نظر من، حتا طرح مساله به این صورت واقعیت ندارد. بلکه واقعیت این است که حتا اگر بحران منطقه یورو را صرفا نتیجه بدهی های دولت ها بدانیم، این توده مردم یونان، یا ایرلند و ایتالیا و اسپانیا، نبوده اند که چنین وام هایی گرفته اند یا از گرفتن چنین وام هایی بهره مند شده اند. از لحاظ تکنیکی و در یک سطح انتزاعی، عضو بودن این کشورها در اتحادیه اروپا و منطقه یورو این امکان را به دولت ها شان می داد تا با گرفتن چنین وام هایی سرمایه های این کشورها را مصنوعا به سطح رقابت و سودآوری با سرمایه های پیشرفته اروپایی، و

مشخصا آلمان، برسانند. از لحاظ عملی هم همه می دانند که این وام ها نه فقط صرف اعطای وام به صاحبان سرمایه شد، بلکه حتا رسانه های رسمی هم افشا کرده اند که مصرف این وام ها تا چه میزان با فساد و دزدی همراه بود و به ویژه در جنوب اروپا چگونه این وام ها صرف فربه کردن بوروکرات های دولت و رانت خواران نزدیک به قدرت شد. بنابراین، واقعیت مساله این است که اتحاد اروپا (و ترویکا) از توده مردم کشورهای بدهکار می خواهد بدهی هایی را بپردازند که تنها یک قشر نازک از صاحبان سرمایه و بوروکرات ها و رانت خواران به جیب زده اند.

برخلاف آنچه برخی از چپ های رادیکال اروپا می گویند مرز بین چپ و راست، یا مرز بین دولت مترقی یا ارتجاعی را این تعیین نمی کند که آیا بدهی ها را باید پرداخت یا نه، بلکه این می تواند تعیین کند که چه کسی بار پرداخت بدهی ها را باید به دوش بکشد، یا دولت مربوطه وام ها را از چه محلی باز می پردازد. به نظر من، یک دولت چپ در یونان (و در هر کشور بدهکار فرضی) بیش از آن که وارد چانه زنی با اتحادیه اروپا و ترویکا برای تجدید زمان بندی پرداخت اقساط بدهی ها وارد چانه زنی شود، یا حتا بر سر پرداختن یا نپرداختن بدهی ها خط و نشان بکشد، می توانست (و هنوز هم می تواند) مساله را در این شکل ابتدایی، ولی طبقاتی اش، طرح کند.

ولی آیا چنین موضعی واقعا از لحاظ اقتصادی ثمر می دهد؟ آیا واقعا می شد همه آن رانت خوارها و کاپیتالیست ها و بوروکرات های را

که چنین پول هایی را به جیب زده اند دانه دانه پیدا کرد و پول هایی را که حتا یک دهه پیش خورده اند از حلقوم شان بیرون کشید؟

پاسخ من این است که چنین موضعی پیش از آن که هدف اش اقتصادی باشد هدف اش سیاسی است. هدف سیاسی اش هم این است که نه فقط پشتیبانی کارگران و زحمتکشان یونان، بلکه سمپاتی کارگران و محرومان سایر کشورهای اروپایی را هم جلب کند. در چنین حالتی کارگر فنلاندی و بیکار لتونیایی هم می گفت حق با دولت یونان است، کمک شان کنید این پول ها را از مفتخورهاشان بگیرند تا پس بدهند. در صورتی که امروز دولت فنلاند و دولت لتونی به کارگران و زحمتکشان شان می گویند که اگر باید مالیات بیشتری بدهند، اگر حقوق بازنشستگی شان کاهش پیدا کرده و جز این ها، به این دلیل است که این پول ها را باید در صندوق اضطراری اتحادیه اروپا بگذارند تا یک بار دیگر به یونان وام دهند و از ورشکستگی نجات اش دهند. (یادمان باشد که خاصیت طرح نجات مالی سه چهار سال پیش ترویکا این شد که اکنون یونان به جای این که به بانک های خصوصی فرانسوی و آلمانی و بریتانیایی بدهکار باشد، وام دار صندوق اروپاست که دولت های اتحادیه اروپا سرمایه اش را تامین می کنند.)

بالا تر گفتم که هر راه حل اقتصادی بحران به سود زحمتکشان در گام نخست باید پیش شرط های سیاسی اش را تامین کند. دولت یونان البته

باید نقشه اقتصادی ای برای برون رفت از بحران طرح می کرد که کارگران و زحمتکشان یونان را بسیج کند. اما ساده لوحی محض است اگر کسی بپندارد که با فرستادن کارشناسان دانشگاهی به مذاکره می توان سران اتحادیه اروپا را به توافق با چنین طرحی وادار کرد. چه یونان در اتحادیه اروپا بماند و چه نماند، چه یونان می خواست یا نمی خواست در منطقه یورو بماند، تنها فشار سیاسی بر زمام داران دست راستی اروپا می توانست آن ها را به توافق مفیدی برای یونان سوق دهد. و منشا این فشار سیاسی هیچ چیز جز پشتیبانی کارگران و زحمتکشان آلمان و فرانسه و سایر کشورهای اتحادیه اروپا از راه حل مردمی دولت یونان نمی توانست باشد. اگر به جای تقابل کاذب یونان در برابر اروپا، دولت یونان حتا در هر شکل ابتدایی تقابل کارگران و زحمتکشان اروپا در برابر صاحبان سرمایه و ثروتمندان را شکل می داد، آن گاه هر مانوری در مذاکره، مثلا درخواست آن ها از آلمان و فرانسه و بریتانیا مبنی تعقیب قضایی سرمایه داران مهاجر یونانی و بازگرداندن سرمایه و ثروت آن ها به یونان، سوژه سیاسی ای می شد که این دولت ها را در تقابل با افکار عمومی شان قرار می داد. کارگر ایرلندی و اسپانیایی و ایتالیایی هم تنها در چنین فضایی می توانست علیه دولت های خودی برگردد و بگوید چرا ما نه؟ چرا ما کار یونان را نمی کنیم؟ با این مثال ها من تنها دارم به کیفیت آلترناتیوی که می توانست طرح شود توجه می دهم، نه به یک برنامه کامل.

سیریزا چگونه می توانست چنین راهی را عملیاتی کند؟

مشکل عملیاتی کردن و کنکرت کردن این راه حل ها نیست. سیریزا، و تا آن جا که من اطلاع دارم حتا چپ ترین جناح آن (موسوم به "پلاتفرم چپ") از ابتدا مساله بدهی ها را به شکل یک معضل ملی طرح کردند و نه یک مساله طبقاتی. در نتیجه حریف نیز به منزله "اتحادیه اروپا" تعریف شد. "چپ" بودن هم این جا معنای مخالفت با سیاست های نئولیبرالی را به خود گرفت و خواست لغو آن ها از طرف اروپا، یا به قیمت خروج از منطقه یورو یا اتحادیه اروپا. بالاتر به تفصیل به این پرداختم که چرا این راه حل ها حتا واقع بینانه نیست. تنها راه عقلانی، دست بردن به مالکیت و ثروت بود و هست. این یعنی جهت گیری سوسیالیستی، و راست اش در قرن بیست و یکم و در دل یک بحران اقتصادی من ابداء نمی توانم تصور کنم چپی وجود داشته باشد که در عین حال سوسیالیست نباشد. دولت سیریزا حرمت مالکیت و ثروت را هیچ گاه زیر سوال نبرد. یکی از موارد چانه زنی دولت سیریزا با اتحادیه اروپا بر سر این بوده که میزان مالیات بر شرکت های بزرگ باید ۲۹٪ باشد، در حالی که اتحادیه اروپا می گفت ماکزیمم ۲۸٪. یا یکی از جنبه های چپی که در پیشنهاد دولت سیریزا برای غلبه بر بحران اقتصادی گنجانده شدن ۱۳٪ مالیات بستن بر قایق های تفریحی درازتر از ۱۰ متر است! وقتی کشوری در چنان شرایط فلاکت اقتصادی قرار دارد، من نمی فهمم چرا صحبتی از مصادره ثروت های بزرگ نیست. من نمی فهمم چرا در دل بحران بانکی بی سابقه، دولت سیریزا هنوز امنیت همه سپرده های بسیار کلان بانکی را تضمین می کند و چرا آن ها را مصادره نمی کند. (از نظر

من، ملی کردن بانک‌ها این‌جا و این‌چنین ضرورت می‌یابد.) ظرف همین پنج سالی که از بروز بحران در یونان می‌گذرد، بنا بر آمار تخمینی مراجع بین‌المللی، نابرابری در توزیع درآمد بیشتر شده است (نابرابری در توزیع ثروت به مراتب ناموزون‌تر بوده و هست). من کاملاً واقف‌ام که چنین سمت‌گیری‌ای، حتا اعلام احتمال چنین اقداماتی، فشار سیاسی اتحادیه اروپا را بر یونان دوچندان می‌کرد، اما وقتی از فراهم آوردن شرایط سیاسی یک برنامه اقتصادی برای غلبه بر بحران و به سود طبقه کارگر و اقشار پایین صحبت کردم منظورم دقیقاً همین بود: برنامه اقتصادی اعلام شده یک دولت چپ باید در عین حال این خاصیت حیاتی را می‌داشت که با نشان دادن حقانیت‌اش به کارگران و اقشار محروم اروپا سمپاتی آن‌ها را هم جلب کند؛ حتا آن‌ها را هم به فکر بیاندازد که مطالبات مشابهی را باید طرح کنند. و الا واقعا خاصیت به قدرت رسیدن چپ‌ها در انتخابات یونان چیست؟

خب اگر این‌طور است، می‌شود گفت که سیریزا چپ نبود؟ آیا چپ‌ها یا مارکسیست‌ها از آغاز نباید از سیریزا حمایت می‌کردند؟ نظرتان در مورد منتقدان چپ سیریزا، مانند آنتارسیا (Antarsya) در خود یونان، یا ملاحظات انتقادی نظریه پردازانی نظیر الکس کالینیکوس (Alex Callinicos) که از ابتدا به نارسایی تئوریک سیریزا (مشخصاً در مورد تئوری دولت) اشاره داشت چیست؟

شکافتن نکات متعددی این جا لازم است و من سعی می کنم خیلی کوتاه به چندتاشان اشاره کنم. نخست این که از یاد ببریم که دولت سیریزا شکل دهنده به مقاومت توده مردم یونان نبوده است. مردمی که نمی خواستند فلاکت را به بهانه بحران اقتصادی تحمل کنند، چاره ای نداشتند که به جریانات چپ جامعه رای دهند. حتا به یاد بیاوریم که در انتخابات ۲۰۱۲، وقتی سیریزا بیشترین رای را در انتخابات آورد، از تشکیل دولت خودداری کرد. یعنی حتا در آن مقطع (که راست اش مقابله با بحران اقتصادی نسبت به امروز به مراتب ساده تر بود) سیریزا نخواست رهبری توده کارگر و زحمتکش یونان را بر عهده بگیرد. علت خودداری سیریزا از تشکیل دولت در آن مقطع البته این طور بیان شد که علیرغم بزرگ ترین حزب یونان بودن، هنوز در پارلمان اکثریت مطلق نداشتند؛ حال آن که به نظر من می توانستند دولت اقلیت تشکیل دهند و مثلا با لایحه مربوط به مصادره سرمایه های بزرگ و ثروت های کلان، که با مخالفت پارلمان روبرو می شد، حقانیت راه حل اقتصادی خود را به توده مردم نشان می دادند تا مردم بساط چنین پارلمانی را برچینند؛ حال با انتخابات مجدد یا در اشکال رادیکال دیگر).

دوم این که، سیریزا قطعا چپ است، اگر چپ را به منزله یک مفهوم نسبی به این معنا بگیریم که آنچه در اروپای امروز عملا در منتهی الیه چپ عرصه سیاسی موجودیت دارد. به این اعتبار، یک مارکسیست، و به نظر من حتا یک سوسیالیست، ابدا موظف نیست که از هر دولت چپی حمایت کند. (و حمایت بسیاری از شبه مارکسیست های اروپا از دولت

های سوسیال دموکرات یا کارگر در بریتانیا با همین بهانه همراه است). فکر می‌کنم برای مارکسیست‌های ایرانی، چه نسل من و چه نسل جوان، که به هر رو تجربه انقلاب بهمین را در کوله بارشان دارند گفتن ندارد که خصلت خرده بورژوازی یا ضد امپریالیستی دولت‌های چپ نیز ابدا معیاری برای حمایت کردن نیست. (برخلاف بسیاری از نظریه پردازان چپ اروپا و آمریکا که نه فقط از دولت بولیواریست چاوز بلکه از دولت ایران و احمدی نژاد نیز تحت همین عناوین حمایت می‌کردند و می‌کنند.) به نظر من، حتا باورهای تئوریک احزاب نیز معیار درستی برای حمایت یا عدم حمایت سیاسی نیست. من دیده‌ام که نظریه پردازان اروپایی چپ، مثلا همان الکس کالینیکوس که نام بردید، از همان بدو روی کار آمدن سیریزا تئوری‌های حتا جناح چپ سیریزا را مورد بررسی و نقد قرار داده‌اند. اما موضع‌گیری سیاسی نسبت به دولت سیریزا را نمی‌توان صرفا از تئوری‌هایی مورد ارجاع‌اش استنتاج کرد. و کالینیکوس هم، علیرغم ابراز ملاحظه تئوریک و سیاسی، حتا امروز، یعنی پس از تسلیم سیریزا به شرایط اروپا، هنوز از شکست سیریزا اظهار تأسف می‌کند. به نظر من، معیار حمایت یا عدم حمایت از سیریزا نقش عینی‌ای است که سیریزا در سیر مبارزه ایفا کرده و می‌کند. به طور عینی، از همان آغاز سیریزا موضعی نداشت که از لحاظ اقتصادی چاره کار مردم یونان باشد، و گفتم که حتا از فراهم آوردن پیش‌شرط‌های سیاسی هر راه اقتصادی مناسب به حال زحمتکشان تماما غفلت کرده

⁶ <https://www.youtube.com/watch?v=1paxMRddO0M>

است. اما، علیرغم این ها، به نظر من مارکسیست ها تا مقطع حاضر می باید از سیریزا حمایت انتقادی می کردند. چرا که، در نفس مخالفت با پیشنهاد ریاضت اقتصادی، و در نفس ایستادگی در برای شرایط اتحادیه اروپا، دولت سیریزا دستکم این فرجه را باز می گذاشت تا برنامه بهتری و استراتژی سیاسی کارآیی (حال چه از درون، و به احتمال بیشتر چه از بیرون سیریزا) دستکم امکان طرح و عرضه بیابد. و وظیفه مارکسیست ها، یعنی از زاویه یک سوسیالیسم طبقاتی، این بود که بر کمبودهای حیاتی نقشه سیریزا انگشت بگذارند و رئیس یک برنامه اقتصادی و استراتژی سیاسی آلترناتیو را در سطح وسیع طرح کنند و اتخاذ آن را مطالبه کنند.

فراخواندن به رفاندوم "نه" به شرایط ریاضت اقتصادی اوج اقدام مثبت سیریزا بود که بهترین شرایط برای فعالیت سوسیالیست ها را فراهم می کرد. اما درست از فردای رفاندوم دولت سیریزا ادا قابل پشتیبانی نیست و موضع طبقه کارگر در قبال این دولت تماما اپوزیسیون است. چرا که درست از فردای رفاندوم و "نه" قاطع توده مردم یونان به ریاضت اقتصادی، سیریزا از ایستادگی در برابر شرایط اتحادیه اروپا دست برداشت. علت چنین چرخشی مورد بررسی ناظران قرار گرفته، و در میان ژورنالیست های چپ اروپا (به طور نمونه طارق علی) یا حتا از جانب جناح چپ خود سیریزا (کوولاکیس⁷ Kouvelakis) هیچ توضیحی جز

⁷ <http://internationalviewpoint.org/spip.php?article4116>

سازش و چرخش (و حتا خیانت) اکثریت رهبری سیریزا و شخص سپراس به دست نداده اند. به هر حال این مساله ای است که گذشت زمان روشن اش خواهد کرد و به بحث امروز ما ربط چندانی ندارد. این جا همین قدر اشاره کنم که مخالفت با دولت سیریزا، که به نظر من از دوشنبه ۶ ژوئیه تنها موضع درست است، ابدا به این معنا نیست که من در دلایلی شریکم که بسیاری از چپ های اروپا اکنون برای مخالفت با سیریزا می آورند. بالاتر اشاره کردیم که بسیاری از چپ ها، مثلا تروتسکیست های انترناسیونال چهارم، اساسا معیارشان خروج از اروپاست. حتا تروتسکیست های کمتر ارتدکس، و نظریه پرداز قابل اعتنایی همچون الکس کالینیکوس، در آخرین اظهار نظر خود چنین استدلال می کند که چون اروپا پروژه ای امپریالیستی است، پس خروج از آن باید گزینه یونان و سیریزا می بود. من نظرم را در این مورد در پاسخ پرسش پیشین داده ام و این جا تکرار نمی کنم. الکس کالینیکوس همچنین نتیجه دیگری از تجربه سیریزا در یونان می گیرد که به نظر من نادرست است و دقیقا به سبب اهمیتی که این نظریه پرداز دارد مایل ام در همین جا ملاحظه ام را بگویم. کالینیکوس می گوید تجربه سیریزا در یونان نشان داد که ساختن حزبی بر پایه های تئوریک درست تعیین کننده است. و سیریزا، به منزله یک جبهه، نه حزب بود و نه بر تئوری های درستی (و مشخصا تئوری درستی درباره دولت مدرن) اتکا داشت. و بنابراین وظیفه ساختن چنین حزبی محوری است. واقعیت این است که برای هرکس که با تاریخ اندیشه های مارکسیستی آشنا باشد روشن است

که این حرف‌ها از الفبای لنینیسم است. اما تکرار آن‌ها توسط کالینیکوس، از همان آغاز به قدرت رسیدن سیریزا، این نقش را داشته تا کالینیکوس و حزب او را از مداخله موثر در اوضاع یونان محروم کند و به او سیمای مخالف خوانی را ببخشد که از ابتدا می‌دانسته این راه عاقبت ندارد. اما تاریخ رخت‌کن مبارزه طبقاتی ندارد که نخست در آن جا و سر فرصت تئوری‌ها را صیقل داد و حزب منضبطی ساخت، و بعد وارد دوره بحران و مبارزه طبقاتی شد. برای کسی که به لنین استناد می‌کند درک این نکته نباید دشوار باشد که مداخله‌گری یعنی دقیقا در شرایطی که چنین حزبی وجود ندارد و جبهه مغشوشی نظیر سیریزا در اثر فشار وقایع در دل یک بحران اقتصادی کاپیتالیستی به قدرت رسیده است چه باید کرد. راه شکل دادن به یک حزب اصولی در چنین شرایطی، دقیقا با طرح آلترناتیو اقتصادی و استراتژی سیاسی مفید و کارآیی برای پاسخ دادن به مبرم‌ترین معضلاتی که میلیون‌ها کارگر و زحمتکش به طور روزمره با آن دست به‌گریبان‌اند هموار می‌شود. تئوری‌های خوب و درست نیز تنها با نشان دادن مفید واقع شدن برای طراحی چنین برنامه اقتصادی و استراتژی سیاسی مبرمی بدل به شالوده‌های چنین حزبی می‌شوند.

اکنون با پیشنهاد جدید سیریزا، و قبول آن توسط اروپا موضع سوسیالیست‌های ایران چه می‌تواند باشد؟ آیا می‌توان نتیجه گرفت که همه چیز تمام شده و طبقه کارگر و زحمتکشان یونان و اروپا شکست خورده‌اند؟

علیرغم تسلیم دولت سیریزا، از نظر عینی مساله ابداء تمام شده نیست و فرصت برای اعتراض و بسیج توده ای وجود دارد. این که در عمل چه خواهد شد محتاج آشنایی بیشتر با وضعیت یونان است و همچنین مشروط به این است که جریانات و افراد دخیل در مبارزه در یونان اراده شان بر چه قرار بگیرد. شاید مناسب است که در انتهای این گفتگو تاکید کنیم که ما، به منزله مارکسیست ها و سوسیالیست های ایرانی، هیچ ابزار مستقیمی برای دخالت روزمره در رویدادهای یونان را نداریم. طرح این نظرات و تحلیل ها، اگر خاصیتی داشته باشد، پیش از آن که به کار فعالان چپ یونان بیاید، شفاف کردن درک فعالان سوسیالیست در ایران از شرایط بحران اقتصادی و دینامیسم رشد آن تا بحران سیاسی و ایجاد تغییرات بنیادی در جامعه است. از این زاویه، پرداختن به اوضاع بحرانی یونان با یک حزب مدعی چپ در قدرت و سایر پارامترها که می دانیم، این خاصیت را دارد که کادرهای سوسیالیسم ایران را از نظر فکری و سیاسی برای ایفای نقش در شرایط بحرانی و انقلابی در آینده آماده تر کند. چنین چشم اندازی برای ایران کاملا محتمل است. چرا که جهان هنوز در عصر بحران سرمایه داری به سر می برد که از نظر عینی زمینه ساز انقلاب کارگران است.

بحران یورو، تداوم بحران جهانی سرمایه داری^۱

ایرج آذرین

۶ ژوئیه ۲۰۱۱

شناخت درست از وضعیت بحرانی اقتصاد اروپا برای سوسیالیست ها در همه جای جهان، و از جمله در ایران، حیاتی است. نه فقط به این سبب که واکنش توده کارگران و زحمتکشان یونان (و آغاز مقاومت در اسپانیا) می تواند نوید بخش اعتلای مبارزه طبقاتی در سطح اروپا باشد. بلکه به ویژه به این سبب که بحران "منطقه یورو"، برخلاف آنچه دولت های اتحادیه اروپا و صندوق بین المللی پول ادعا می کنند، صرفاً بحران بدهی دولت های بدحسابی چون یونان و پرتغال و اسپانیا نیست؛ بلکه شکلی از تداوم و تعمیق بحران جهانی اقتصاد سرمایه داری است که با بحران جهانی بانک ها از اواخر سال ۲۰۰۸ آغاز شد. بر هر مارکسیستی روشن است که تداوم و تعمیق بحران جهانی اقتصاد سرمایه داری برای طراحی

^۱ این مقاله نخستین بار در به پیش، شماره ۶۵ ژوئیه ۲۰۱۱ منتشر شده است. - و.

و اتخاذ سیاست های سوسیالیستی جایگاه تعیین کننده ای دارد؛ این نکته ای است که در انتهای مقاله به آن باز می گردیم.

کارگران تنبل یونان یا سودآوری سرمایه؟

"بحران منطقه یورو"، همانند بحران بانکی ۲۰۰۸، نتیجه گریزناپذیر عملکرد سرمایه داری در سطح جهانی است. این واقعیتی است که اگر در بدو بروز بحران تنها تحلیل مارکسیست ها بر آن تأکید می کرد، امروز بسیاری از سخنگویان سرمایه جهانی، دستکم به طور غیرمستقیم، آن را تایید می کنند. روزنامه فایننشیل تایمز درباره بحران یورو می نویسد: "اکنون روش است که در دو سوی اقیانوس اطلس [در آمریکا و اروپا] بخش اعظم رشد اقتصادی در دوره پیش از بحران به سبب رونق ناپایدار و خطرناک اعتبارات بوده است. در ایالات متحده این صاحبان مسکن بودند که در مرکز این بحران قرار داشتند؛ در اروپا تمامی کشورهای چون یونان و ایتالیا، که از فرصت نرخ های پایین بهره استفاده کردند و وام های غیرقابل برگشت گرفتند"^۲. در دو سه سال گذشته، همه تحلیل های مارکسی، علیرغم سایه روشن هاشان، بر این نکته تأکید کرده اند که شکل مشخص بحران بانکی ۲۰۰۸، و اکنون بحران ارزی منطقه یورو، نتیجه طبیعی سیاست های نتولیرالی است که از دهه هشتاد قرن گذشته آغاز شدند و برای تجدید "رونق" سودآوری سرمایه راهی جز گسترش عملکرد انگلی سرمایه بانکی و پولی نداشتند. تحلیل فایننشیل

² Gideon Rachman, "America and Europe sinking together", *Financial Times*, 4 July 2011.

تایمز، در عین اینکه بی پایگی اقتصادی رونق دوره پیش را می پذیرد، اما تمامی حقیقت را در بر ندارد. چرا که می تواند علت بحران را در وهله نخست به سبب عملکرد نادرست بانک ها در اعطای "وام های بد" بداند، و نهایتاً وام گیرندگان را مقصر بشمارد که بدون توجه به میزان دارایی و درآمدشان وام های کلان گرفتند و مصرف کردند.

این چنین است که اکنون مدیران صندوق بین المللی پول، یا بانک مرکزی اتحادیه اروپا، یا وزرای کابینه فرانسه و آلمان، نه فقط دولت یونان، بلکه کارگران و کارمندان یونانی را مسبب بحران یورو می شمارند. می گویند دولت یونان (یا پرتغال یا...) بیش از حد توان اش وام گرفت تا هزینه خدمات رفاهی عمومی، بیمه بازنشستگی، و دستمزدهای بالای کارگران و کارمندان بخش دولتی را تأمین کند؛ در حالی که چنین سطحی از رفاه و دستمزد هیچ تناسبی با میزان بارآوری کارگران یونان نداشت و ندارد. مشابه همین تحلیل را در مورد بحران بانک های امریکا داشتند: مصرف کنندگان (و مشخصاً کم درآمدترین اقشار آنها) بدون توجه به میزان واقعی درآمدشان وام های کلان مسکن گرفتند تا صاحبخانه شوند، یا کارت های اعتباری متعددی گرفتند و خرج خورد و خوراک شان کردند و در نتیجه بدهکار بانک ها شدند.

در این ادعا واقعیتی هست. مشخصاً حجم وام مسکن بسیاری از خریداران هیچ تناسبی با دارایی و درآمد آن ها نداشت، همانطور که حجم وام دولت یونان (و پرتغال، ایتالیا، و حتی بریتانیا) تناسبی با میزان دارایی و درآمد مستمر آن ها، یعنی توان بازپرداخت وام ها شان، نداشت و ندارد.

اما آیا در امریکا این حرص اقشار کم درآمد برای صاحبخانه شدن، یا در یونان سیاست اشتباه دولت در تأمین سطح بالایی از خدمات رفاهی و دستمزد موجب بحران اقتصادی شده است؟

مسئله به سادگی این نیست که بانک ها، علی‌رغم آگاهی به وضعیت دارایی و درآمد مشتریان شان (چه اقشار کم درآمد در امریکا باشند و چه دولت هایی چون یونان و ایتالیا)، تصمیم نادرستی به اعطای چنین "وام های بد" گرفتند. نکته اینجاست که اگر کسی علت بحران را این بداند که دارایی و درآمد هیچ تناسب معقولی با میزان وام اخذ شده نداشته است، این با ابعاد به مراتب عظیم تری در مورد بانک ها صدق می کند تا مصرف کننده امریکایی یا دولت یونان: در امریکا، در ربع قرن ۲۰۰۵-۱۹۸۰، نسبت بدهی مصرف کنندگان (شامل همه طبقات) به تولید ناخالص ملی دو برابر شد، در حالی که طی همین مدت نسبت بدهی بخش مالی در تولید ناخالص ملی بیش از پنج برابر رشد کرد. به طور نمونه، در مورد بانک امریکایی مریل لینچ (Merrill Lynch)، میزان بدهی به دارایی (Leverage) در سال ۲۰۰۱ معادل ۱۶ بود؛ یعنی به ازاء هر یک دلار سرمایه اش این بانک ۱۶ دلار بدهکار بود. تنها شش سال بعد، در ۲۰۰۷، همین نسبت دوبرابر شده بود، یعنی این بانک به ازاء هر یک دلار سرمایه که داشت ۳۲ دلار بدهکار بود. نسبت بدهی به سرمایه برای چند بانک بزرگ دیگر امریکایی هم در همین حد، حدود ۳۰، بود. یعنی کافی بود تنها سه چهارم در صد از طلبکاران بانک همزمان پول

شان را بخواهند تا بانک‌ها ورشکست شوند.^۳ به عبارت دیگر، کار و بار نظام جهانی بانک‌ها تنها با اعتبار دادن مداوم به یک دیگر می‌گذشت، و کافی بود این شبکهٔ میلیون‌ها بده و بستان روزانه در درون نظام بانکی تنها در یک نقطه مسدود شود تا کل نظام جهانی بانکی فروبریزد؛ اتفاقی که سرانجام در سپتامبر ۲۰۰۸، با خودداری بانک‌ها از دادن وام جدیدی به بانک امریکایی لیمن برادرز (Lehman Brothers) افتاد. و این تهدید مدام ابداً به بانک‌های امریکایی محدود نبود، بلکه به یمن "جهانی شدن" نظام بانکی، نه فقط بانک‌های بزرگ اروپایی بلکه، همانطور که سقوط آزاد اقتصاد جزیرهٔ سیصد هزار نفری ایسلند نشان داد،^۴ هر بانکی در هر ده کوره‌ای را که وارد شبکهٔ جهانی بانکی می‌شد ناگزیر از رقابت و در نتیجه آسیب پذیر می‌کرد.

چرا باید چنین موقعیت‌شکننده‌ای ایجاد می‌شد؟ چرا بانک‌ها زیر بار چنین بدهی‌های کلانی، بدون هیچ تناسبی با سرمایه‌هاشان، می‌رفتند؟ پاسخ بسیار ساده است: برای سودآوری. مثل هر کسب و کار دیگری در نظام سرمایه‌داری، هدف بانک‌ها سود بردن است. وام دادن برای بانک‌ها در حکم "سرمایه‌گذاری" است. تداوم حیات سرمایه‌بانکی وابسته به تداوم و گسترش وام است؛ و از بیش از یک قرن پیش، با ورود نظام سرمایه‌داری به فاز سرمایه‌مالی، سودآوری به طور فزاینده‌ای در گرو گسترش وام در بازار جهانی بوده است. تا وقتی سود بانک‌ها

³ David McNally, *Global Slump*, PM Press, 2011, p. 106.

⁴ Robert Wade and Silla Sigurgeirsdottir, "Lessons from Iceland", *New Left Review*, II/65, Sep.-Oct. 2010.

از قبَل وام دادن (در شکل بهره و کارمزد و غیره) برقرار است، ابدا این مهم نیست که "سرمایه گذاری" بانک صرف فعالیت مولد اقتصادی می شود یا مستقیما به مصرف می رسد. در سه دهه گذشته، کار نظام جهانی بانکی نه فقط جذب مازاد سرمایه و صدور آن به حوزه های سودآور برای تولید صنعتی (مورد بارزش، چین)، بلکه وام دادن به دولت ها (که محدود به دولت های اروپایی نیست)، دولت های محلی (یا شهرداری ها، به ویژه در ایالات متحده)، و مصرف کننده خصوصی (چه کارت های اعتباری و چه به ویژه برای خرید مسکن) بوده است.

روشن است که با توجه به توان مالی متفاوت دولت ها، وام دادن به بسیاری از دولت ها (همچنان که به بسیاری از مصرف کنندگان خصوصی) ریسک بالایی داشت، چرا که همه می دانستند امکان اینکه وام گیرنده قادر به بازپرداخت اقساط بدهی اش نباشد زیاد است. اما در حلقه گری های رقابت بانکی، با انواع پیچیده سفته بازی و "نوآوری" مالی، که اوراق بانکی را در بازارهای رنگارنگ بورس مدام دست به دست می کرد، امید هر بانک این بود که در روز واقعه زیان چنین وام های پر مخاطره ای بیخ ریش بانک دیگری خواهد ماند. تصمیم بانک ها به اعطای چنین "وام های بد" را نمی توان صرفا به سبب طمع ورزی بانک ها برای کسب سود بیشتر دانست؛ چرا که واقعیت این است که در بخش بانکی اقتصاد جهانی نیز، به سبب تشدید رقابت و ورود موسسات مالی و پولی هرچه بیشتری به این بخش، میزان سود بانک ها با افت روبرو بود، و بانک ها برای بقا و حتی صرفا برای جلوگیری از ورشکست

شدن ناگزیر بودند که سرمایه گذاری نامولد خود را هرچه بیشتر افزایش دهند؛ یعنی وام بدهند، و برای دادن وام های هرچه بیشتر، مدام از یک دیگر وام بگیرند.

به این ترتیب در تمام دوره گسترش سیاست های نئولیبرالی، همپای افزایش صدور مستقیم سرمایه، که در سال ۲۰۰۷ با نزدیک به ۲۰۰۰ میلیارد دلار به اوج تاریخی خود رسید^۵، محل اصلی تأمین سود بانکی بهره های وام هایی شد که برای مقاصد نامولد اقتصادی صرف می شدند. یعنی به عبارت دیگر سرمایه بانکی در این مرحله از تکامل سرمایه داری به بدوی ترین شکل پولی آن رجعت کرد و فونکسیون بانک ها نزول خواری صاف و ساده شد. ترکیب این شکل بدوی سرمایه با تکنولوژی ارتباطی و "نوآوری" های مالی چنان شد که میزان سود نزول خواری غالباً بالاتر از سرمایه گذاری مولد قرار می گرفت. سیر شرکت عظیم صنعتی ای همچون انرون (Enron)، که از تولید انرژی و کالا آغاز کرده بود اما عمدتاً به موسسه ای مالی بدل شد و سرانجام با کلاه برداری آشکار به رسوایی سقوط کرد، بازتاب این ویژگی سیر سرمایه داری جهانی در عصر سیاست های نئولیبرالی است^۶. تا آن جا که به بانک های اروپایی مربوط می شود، اتحادیه اروپا از جمله این امکان را برای سرمایه مالی کشورهای بزرگ سرمایه داری اروپا فراهم آورد تا کشورهای حاشیه ای اتحادیه در جنوب و کشورهای تازه ادغام شده

⁵ UNCTAD, World Investment Report, 2009, p. xix.

⁶ Loren Fox, *Enron: The Rise and Fall*, John Wiley and Sons, 2003.

اروپای شرقی را حوزهٔ صدور سرمایه‌های مازادشان قرار دهند. (آن‌ها که با بحران بانکی ۲۰۰۸ تازه جلد سوم کاپیتال مارکس را کشف کردند وقت‌اش است که با بحران منطقهٔ یورو امپریالیسم لنین را هم کشف کنند.) امروز بانک‌های فرانسه، آلمان، و بریتانیا به ترتیب طلبکاران اصلی دولت یونان اند.^۷

از همین مختصر باید روشن باشد که اگر چه بحران اقتصادی در ۲۰۰۸ به شکل ورشکستگی عملی بانک‌ها، یا امروز به شکل ورشکستگی عملی تعدادی از دولت‌های اروپایی، بروز پیدا می‌کند، نمی‌توان وام‌گیرندگان را عامل بحران دانست و بانک‌ها را قربانی ندانم کاری آنان. این وام‌دهندگان، یعنی خود بانک‌ها، بودند و هستند که برای کسب سود، برای حفظ سودآوری، راهی جز هرچه بیشتر وام دادن نداشتند و ندارند. و محرکهٔ بانک‌ها در این امر چیزی نیست جز پایه‌ای‌ترین قانون نظام سرمایه‌داری، یعنی ضرورت حفظ سودآوری زیر فشار رقابت سایر سرمایه‌داران و نزول نرخ سود.

اما این جا باید به یک پرسش دیگر پاسخ گفت: هرچند منطق نظام سرمایه‌داری علت "رونق اعتبارات" و گسترش وام‌های بی‌رویه بوده است، اما آیا مصرف‌کنندگان، مشخصاً طبقات پایین، از این فاز گسترش بی‌رویهٔ اعتبارات نفع نبرده‌اند؟

۷. این مقاله پیش از نجات مالی سال ۲۰۱۱ نوشته شده، اکنون بدهی‌های بانک‌های خصوصی عمدتاً پرداخت شده است و بخش عمده بدهی‌های یونان از آن ترویج است. - و.

قطعا می توان گفت که طبقات پایین حتی از فاز رونق نئولیبرالی سرمایه داری نفعی نبردند. تحقیقات آماری دقیق و تفصیلی نشان می دهد که نئولیبرالیسم نه تنها الگوی توزیع درآمد را به زیان طبقات پایین و به سود فراوان اقلشار بالا تغییر داد، بلکه سیاست های نئولیبرالی از آغاز اساسا با هدف تحکیم موقعیت بالایی ها و در حمله به سطح زندگی پایینی ها طرح و اتخاذ شد.⁸ به رغم "انقلاب صنعتی سوم" و رشد عظیم نیروهای مولده، میزان دستمزدهای واقعی (قدرت خرید) کارگران امریکا از نیمه دهه ۱۹۷۰ تا ابتدای قرن بیست و یکم کمابیش ثابت مانده است. اما در همین فاصله، اگر کل درآمد همه خانوارهای امریکایی را معادل صد فرض کنیم، سهم یک در صد بالای جمعیت از کل درآمد خانوارهای امریکایی از ۸,۴ به ۱۹,۶ رسیده است. (این تازه سهم درآمد سالانه یک درصد بالای جمعیت است؛ نابرابری در میزان دارایی بسیار بیش از این هاست.) مشخصا در امریکا آن اقلشار فقیر که در اوج رونق گسترش اعتبارات بی رویه بانکی ظاهرا توانستند صاحبخانه شوند، تا وقتی که بهره بدهی شان را می توانستند پردازند، بانک ها خوب آن ها را دوشیدند؛ و وقتی از بازپرداخت اقساط بدهی شان ناتوان شدند به سرعت بی خانمان شدند و هستی و نیستی شان زیر چنگال بانک ها و انواع شرخها افتاد. در این شکی نیست که اقلشار متمولی نیز در زمره وام

⁸ Gerard Dumenil, *The Crisis of Neoliberalism*, Harvard University Press, 2011; see also G. Dumenil and D. Levy, "Neoliberal Income Trends – Wealth, Class and Ownership in the USA", *New Left Review*, II/30, Nov.-Dec. 2004.

گیرندگان بودند؛ اقشاری که سرمایه‌وام گرفته را صرف بورس بازی در همان فاز رونق بی پایه کردند، و اگر چه برخی شان امروز ورشکسته اند، اما بخش بزرگی از آن ها نیز در فاز رونق چنان بارشان را بستند که امروز یگانه فشار بحران بر آن ها این است که قیمت خانهٔ مجلل شان اکنون در بازار چند میلیون دلار زیر قیمتی است که در اوج رونق برای اش پرداخته بودند.

در مورد وام های دولت یونان، هرکس که در چند ماه گذشته رسانه ها را از دور هم دنبال کرده باشد می داند که بدهی ای که دولت سوسیال دموکرات یونان بالا آورده بیش از هرچیز خرج فربه کردن ثروتمندان و بوروکرات های فاسد شده است. برخلاف آنچه کارشناسان صندوق بین المللی پول و مطبوعات دست راستی فرانسه و آلمان و بریتانیا تکرار می کنند، کارگران و زحمتکشان یونان از این وام های بی پشتوانه بهره ای نبرده اند که امروز موظف به بازپرداخت شان باشند. وام های دولت یونان هزینهٔ دولت رفاه غیرمسئولانه و قانون کار سخاوتمندانه ای نشده است که به کارگران تنبل یونان امکان دهد که کم کار کنند، دستمزد بالا بگیرند، زود بازنشسته شوند و در سایه بنشینند و شراب و زیتون نوش جان کنند. ساعات کار سالانهٔ متوسط کارگر یونانی یک و نیم برابر کارگر آلمانی است، و دستمزد متوسط کارگر یونانی در سطحی کمتر از دوسوم حداقل دستمزد کارگر فرانسوی قرار دارد⁹. بدهی های دولت یونان نه

⁹ “The Myth of the ‘Lazy Greek Workers’”, *In Defence of Marxism* (website), 4 May 2010; <http://www.marxist.com/myth-of-lazy-greek-workers.htm>

فقط لازمه ادامه حیات بانک های فرانسوی و آلمانی بود، بلکه اکنون می توان ردّ ته مانده شان را در حساب های بانکی و چمدان های حامل یوروی آن سرمایه داران و بوروکرات های یونانی پیدا کرد که می دانند حتی اگر یونان "منطقه یورو" را ترک گوید آن ها می توانند چمدان شان را برداشته و به آلمان یا فرانسه یا هر جهنم درّه دیگری بروند و بهشت خصوصی شان را در آنجا برقرار نگاه دارند.

دقتداری به منزله راه حل بحران

آشکار شدن ناتوانی دولت های "منطقه یورو" از بازپرداخت بدهی ها شان ارزش پول مشترک این کشورها را در بازار جهانی ارز کاهش داده است. چنانچه دولت های بدهکار در بازپرداخت اقساط وام ها خلف وعده (default) کنند (احتمالی که نه فقط یونان و پرتغال و ایرلند، بلکه اسپانیا و حتی ایتالیا را نیز شامل می شود)، یا چنانچه حتی یکی از این کشورها منطقه یورو را ترک کند، روشن است که ارزش یورو در بازار جهانی در معرض سقوط آزاد قرار خواهد گرفت. امری که بر همه کشورهای منطقه یورو بلافاصله تأثیر می گذارد. هدف مقابله اتحادیه اروپا با بحران بدهی یونان (و ایرلند و پرتغال و اسپانیا) را غالباً این طور تعبیر می کنند که می خواهد مانع چنین وضعیتی شود. اما این تمام قضیه نیست.

راه حل اتحادیه اروپا برای بحران بدهی های کلان دولت های منطقه یورو این بوده است که به آن ها وام های تازه ای داده شود تا بتوانند اقساط بدهی های پیشین خود را پرداخت کنند! به این منظور علاوه بر قرضه های صندوق بین المللی پول، با مشارکت دولت های اتحادیه

اروپا صندوق پولی جدیدی تحت عنوان "ابزار تعادل مالی اروپا" (European Financial Stability Facility) نیز ایجاد کرده اند، تا در مجموع اعتباری نزدیک به ۱۰۰۰ میلیارد دلار را صرف نجات دولت های بدهکار منطقه یورو کند. هدف این کار تنها حفظ تعادل ارز یورو نیست، بلکه حتی مهم تر، سر پا نگهداشتن نظام جهانی بانکی است. عینا مشابه بحران ۲۰۰۸، اکنون نیز کلیت نظام جهانی بانکی در معرض تکان های شدید قرار دارد. اگر در سال ۲۰۰۸ این سقوط بازار مسکن و ناپدید شدن اقساط بدهی های خریداران مسکن بود که بانک ها را به بحران کشاند، امروز احتمال خلف وعده دولت های بدهکار (که به دولت های منطقه یورو محدود نیستند) در پرداخت اقساط بدهی شان چشم انداز چنین بحران جهانی بانکی ای را ترسیم می کند.

در مورد مشخص یونان، بانک های طلبکار عمدتا بانک های اروپایی هستند (در حدود نیمی از کل بدهی یونان به بانک های فرانسوی است، و نیمه دیگر به بانک های آلمانی و با فاصله کمی به بانک های بریتانیایی). این واقعیت محوری بودن تلاش قدرت های بزرگ کاپیتالیستی اروپا را برای جلوگیری از بدل شدن بدهی های دولت یونان به یک بحران جهانی بانکی توضیح می دهد. (و البته همین واقعیت توضیح می دهد که چرا تصمیم گیری در مورد چگونگی مقابله با بحران نه در پارلمان اروپا، نه با مشارکت "دموکراتیک" همه اعضا اتحادیه اروپا، بلکه در پشت درهای بسته و با توافق قدرت های بزرگ و ایفای نقش صندوق بین المللی پول انجام گرفت.) تفاوت مداخله دولت های

بزرگ در مورد ورشکستگی عملی بانک‌ها در ۲۰۰۸ و مورد ورشکستگی عملی امروز دولت یونان در این است که قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری، با حاتم بخشی از خزانه عمومی، بدهی‌های بانک‌های خودی را تمام و کمال بر عهده گرفتند تا مبادا کار و بارشان از سکه بیفتد؛ اما اکنون، وقتی نوبت بحران بدهی به دولت‌های پیرامونی اتحادیه اروپا، به یونان و پرتغال (کشورهای فقیرتر جنوب اروپا)، به ایرلند (این نزدیک‌ترین و آخرین مستعمره بریتانیا)، یا به جمهوری استونی و سایر کشورهای بالتیک و اروپای شرقی (این جدیدترین مناطق نفوذ قدرت‌های امپریالیستی) رسیده، هیچ دلیلی نمی‌بینند که سخاوتمندانه به هزینه مالیات‌دهنده خودی آن‌ها را از زیر بار بدهی‌شان نجات دهند. این است که وام به یونان برای پرداخت بدهی‌هایش اکنون همان شرط و شروط نئولیبرالی را دارد که صندوق بین‌المللی پول سی سال آنگار است هنگام اعطای قرضه به کشورهای جهان سوم اعمال می‌کند: کاهش شدید خدمات و هزینه‌های دولتی، بیکارسازی کارمندان بخش دولتی، خصوصی کردن اموال دولتی، کاهش شدید دستمزدها، و نظایر این‌ها، همراه با کاهش مالیات بر دارایی و سود و ایجاد سایر تسهیلات برای سرمایه‌گذاری علی‌العموم و بویژه برای سرمایه‌گذاری خارجی. پیامدهای چنین راه حلی چیست؟

پیامدهای اجتماعی چنین راه حلی برای بحران‌نیازی به برشمردن ندارد و نگاهی به شروط اعطای وام جدید خود تماماً گویاست. (حتا جایگاه قانونی قرارداد در اقتصاد سرمایه‌داری را هم رعایت نمی‌کنند: تا همین

جا میزان حقوق بازنشستگی را نصف کرده اند، در حالی که کارگران و کارمندان بازنشسته یا در شرف بازنشستگی بر مبنای دیگری سهم خود را به صندوق بازنشستگی پرداخته اند.) پیامد این شروط برای زیربنای اقتصادی یونان نیز روشن است: فروختن راه آهن و جاده ها و فرودگاه ها و نیروگاه ها به بخش خصوصی به ثمن بخش؛ خلاصه کلام، تاراج اقتصاد یونان. نکته پیداست که تنها سرمایه گذاران خصوصی، و به ویژه شرکت های بزرگ چند ملیتی، برندگان این معامله خواهند بود، چرا که در سایه سی سال سیاست های تئولیرالی در خرید این زیرساخت ها و تقسیم کردن آن ها به اجزای قابل فروش پرسود تجربه فراوانی اندوخته اند. اما، صرفنظر از پیامدهای مستقیم اجتماعی و اقتصادی، آیا چنین راه حلی می تواند معضل ناتوانی دولت در بازپرداخت بدهی ها را حل کند؟ واقعیت این است که حتا اقتصاددانان دست راستی ای که از شروط کاهش خدمات دولتی و گسترش خصوصی سازی برای وام های جدید دفاع می کنند ابد مطمئن نیستند که این اقدامات منجر به بازپرداخت اقساط بدهی ها شود.^{۱۰} در نتیجه وام های تازه، احتمال خلف وعده (default) دولت یونان ابد کاهش نیافته است، و این واقعیت را نرخ بالای بهره ای که بر آخرین بخش وام های تازه الصاق شده بهتر از هر چیزی بازتاب می دهد: نرخ بهره وام های پیشین دولت یونان کمی بالای ۴٪ بود، اما وام های جدید اتحادیه اروپا و صندوق بین المللی پول

۱۰. امروز در سال ۲۰۱۵ روشن است که وام های جدید و بسته های نجات مالی bailout در این چهار پنج ساله کم ترین کمکی به بازپرداخت اقساط بدهی ها نکرده است. - و.

به یونان در سال ۲۰۱۱ نخست نرخ بهره ای بالاتر از ۱۲٪، و در مورد آخرین بخش آن که در ماه جاری به یونان تعلق می گیرد بالاتر از ۲۶٪ قرار دارد! یک فونکسیون میزان نرخ سرمایه گذاری این است که ریسک را منعکس می کند، و نرخ بهره های بالای وام های جدید یونان هیچ معنایی جز این ندارد که از نظر خود وام دهندگان نیز احتمال اینکه یونان بتواند چنین وام هایی را پس دهد ناچیز است. با توجه به این امر، کارکرد وام های جدید واقعا چیست؟ اینکه این وام ها برای بازسازی اقتصاد یونان صرف نخواهد شد روشن است، چرا که، همانطور که اشاره شد، قرار است (زیر نظر نهاد جدید دیگری که اتحادیه اروپا ایجاد کرده است) وام های جدید صرف پرداخت اقساط وام های قدیمی شود. همچنین روشن است که شروط اعطای وام جدید اقتصاد یونان را از آنچه هست ضعیف تر خواهد کرد. بنابراین، این که دولت یونان بیش از پیش در پرداخت به موقع اقساط بدهی هایش ناتوان خواهد شد هم به همان اندازه روشن است و در نرخ افزایش یافته وام های جدید (یعنی ریسک عدم پرداخت آن ها) منعکس است.

بی ثمری چنین راه حلی برای مقابله با بحران را از یک زاویه دیگر نیز می توان به سادگی دید: راه حل اتحادیه اروپا برای بحران "منطقه یورو" تکیه بر همان مکانیزمی است که بحران مالی جهانی را ایجاد کرده است. اقتصاددانان اکنون "وام های بد" بانک ها در دوره پیش از بحران ۲۰۰۸ را "اوراق زهرآلود بانکی" (toxic assets) می نامند. سوال این است که اگر این "وام های بد" بانک ها، چه به مصرف کنندگان

خصوصی و چه به دولت هایی با اقتصاد ضعیف، بود که همچون زهری نظام جهانی بانکی را مسموم کرد و به بحران ۲۰۰۸ منجر شد، چگونه اتحادیه اروپا امیدوار است با خوراندن میزان بیشتری از همان زهر نظام بانکی را درمان کند؟ واقعا چگونه ممکن است که دادن وام های بزرگ تر، به دولتی بدهکارتر و با اقتصادی ضعیف تر، راه حل غلبه بر بحران بازپرداخت بدهی ها باشد؟

پاسخ این است که راه حل اتحادیه اروپا (که با وفاق نهادهای بین المللی همچون صندوق بین المللی پول همراه است) قرار نیست راه حلی پایه ای برای بحران باشد، بلکه قرار است کسب و کار سرمایه بانکی را که زیر تهدید عدم پرداخت بدهی های دولتی قرار گرفته است رونق موقتی دهد. راه حل اتحادیه اروپا هیچ کاری با اقتصاد واقعی، به تکنولوژی و تولید و افزایش بارآوری، ندارد. به یک معنا راه حل اتحادیه اروپا برای بحران منطقه یورو چیزی جز این نیست که ارقام و اعدادی را در دفاتر حسابداری بانک ها از این ستون به آن ستون جابجا کند تا شاید در کوتاه مدت فرجی حاصل شود. این بازی دفتردارانه تماما بی خاصیت نیست. نخستین خاصیت اش دفاع از مالکیت است؛ برای این که این جابجایی ارقام و اعداد نخستین کارکردشان مسجل کردن این است که چه شخص و نهادی مالک چه چیزهایی است، حتا وقتی آن چیزها هنوز وجود خارجی نداشته باشند و یا باد هوا شده باشند. دومین نتیجه راه حل اتحادیه اروپا این است که بانک های طلبکار یونان را از خطر ورشکستگی نجات می دهد، و این اگرچه بدوا به معنای حمایت از بانک

های اروپایی است، اما، همانطور که بحران ۲۰۰۸ شکنندگی کل نظام مالی جهانی را نشان داد، در عمل کل نظام جهانی بانکی را سرپا نگاه می‌دارد. به یمن همین کار، خاصیت دیگر راه حل اتحادیه اروپا این است که، در متأخرترین فاز امپریالیستی کاپیتالیسم، به یمن غلبه شکل سرمایه پولی بر اشکال دیگر سرمایه، بانک‌ها از همین جابجا کردن ارقام در دفاترشان با چشم بندی سود می‌آفرینند. همانطور که در آخرین دهه قرن بیستم و نخستین دهه قرن بیست و یکم، رونق گسترش اعتبارات و بورس بازی به رشد مشابهی در اقتصاد واقعی تکیه نداشت، دادن وام‌های بیشتر به یونان نیز اکنون، بدون اینکه به هیچ رشد اقتصاد واقعی منجر شود، دستکم به طور موقت می‌تواند کار و بار سرمایه بانکی را بهبود بخشد. اگر بورس بازی با "اوراق زهرآلود بانکی" یک بار موجب سودهای کلان سرمایه بانکی بود، این بار نیز اوراق زهرآلود جدیدی، در شکل سفته‌های بدهکاری دولت یونان با نرخ بهره بسیار بالا، در دست بانکها قرار گرفته است که نفس دست به دست شدن شان می‌تواند لقمه چربی نصیب بانکداران قمارباز بازار بورس کند. تنها شرط اش این است که مواظب باشید وقتی پایان محتوم این بازی فرارسید لقمه زهرآلود در سفره شما نمانده باشد.

راه حل دفتردارانه اتحادیه اروپا البته راهی برای غلبه بر علت بحران جاری سرمایه داری نیست، و نمی‌توانست باشد. این راه حل تکرار همان سیاست‌ها و به کارگیری همان ابزارهای مالی است که نهایتاً مکانیزم بحران ۲۰۰۸ را شکل داد، و در بهترین حالت ممکن است در کوتاه مدت

بتواند نظام بانکی جهانی و کسب و کار بانک ها را تداوم دهد. (و وقتی این بانک ها عمدتاً بانک های خودی فرانسوی و آلمانی و بریتانیایی باشند، به هر حال، حتا در صورت اعلام ورشکستگی یونان، دولت های مربوطه ناگزیر از دخالت و نجات بانک های خودی می بودند.) اما روشن است که از هم اکنون یک بحران بزرگ تر مالی در چین "راه حلی" تعبیه شده است.

بحران یورو: بحران مالی یا بحران سرمایه داری؟ مارکس در برابر کینز^۱

ایرج آذرین

این واقعیت که راه حل اتحادیه اروپا برای بحران منطقه یورو عیناً منطبق بر همان سیاست های نئولیبرالی است که به زعم گروه فزاینده ای از اقتصاددانان (و حتی بورس بازان) نهایتاً مسبب بحران ۲۰۰۸ بوده، بسیاری از تحلیل گران را متعجب کرده است. به قول یک روشنفکر چپ اروپایی، سرژ حلیمی، "چرا این سیاست ها که محتوم به شکست اند دوباره اتخاذ می شوند و در ایرلند، اسپانیا، پرتغال، و یونان با سببیت بیشتری اعمال می گردند؟ آیا مسئولان تعقیب این سیاست ها مجنون اند، که هربار دارو شان بی اثر می ماند اندازه آن را دوبرابر می کنند؟"^۲ سوال بسیار به جایی است. چرا رهبران اتحادیه اروپا این سیاست های موقتی و مخاطره آفرین را در قبال بحران منطقه یورو اتخاذ کرده اند؟

^۱ بخش دوم مقاله "بحران یورو" در ژوئیه ۲۰۱۱ نوشته شده است و این جا برای نخستین بار منتشر می شود. - و.

^۲ Serge Halimi, "Europe's Wakeup Call", Le monde diplomatique (English edition), July 2011; <http://mondediplo.com/2011/07/01/europe>

پاسخ سرژ حلیمی این است که این سیاست ها به یک معنا کاملا عقلانی اند و به طور عینی دارند به هدف شان می رسند، اما این هدف پایان دادن به بحران مالی و اقتصادی نیست، بلکه هدف این سیاست های نئولیبرالی منتفع کردن بخش معینی است. در این حرف حقیقتی هست، ولی این "بخش معین" کیست، و چرا سیاستمداران اروپا کمر به تأمین منافع این بخش بسته اند؟ سرژ حلیمی در اینجا به پل کروگمن، اقتصاددان کینزی امریکایی و برندهٔ جایزهٔ نوبل، استناد می کند: "سیاست گذاران، آگاهانه یا ناآگاهانه، منحصرا دارند به منافع رانت خواران (rentiers) خدمت می کنند؛ یعنی آن ها که درآمد بسیاری از اوراق بانکی به دست می آورند، آن ها که پیشتر و غالبا به طور غیرعقلانه ای مبالغ هنگفتی را وام داده اند، اما حالا به هزینهٔ دیگران از زبان آن وام های غیرعقلانه در امان می مانند"³. همانطور که بالاتر به تفصیل دیدیم، در این حرف کروگمن هم حقیقتی هست، اما چند ایراد می توان به آن گرفت. اول آن که، همانطور که بالاتر دیدیم، دادن وام های بانکی با ریسک بالا را نمی توان صرفا به سبب "غیرعقلانه" بودن تصمیم بانک ها دانست. نه فقط جهانی شدن نظام بانکی، شکل گیری انواع جدید اوراق بانکی و انواع جدید بازار بورس برای اوراق بهادار اساسا ریسک این وام های "غیرعقلانه" را الزاما متوجه وام دهنده نمی کند (و بنابراین از زاویهٔ بانک وام دهنده چنین عملی الزاما غیرعقلانی نیست)،

³ Paul Krugman, "Rule by Rentiers", New York times, 9 June 2011; <http://www.nytimes.com/2011/06/10/opinion/10krugman.html>

بلکه، و مهم تر از آن این که تمام عملکرد اقتصاد سرمایه داری بانک ها را از دست زدن به چنین ریسکی ناگزیر می کرد و می کند. نه اشتباه بانکداران و موسسات مالی، و نه حتا حرص و طمع آن ها، بلکه عملکرد کلیت نظام سرمایه داری در جستجوی سود موجد چنین وضعیت پرتناقضی بوده و هست. اگر چنین وضعیتی "غیرعقلانی" است، که هست، این غیرعقلانی بودن در ذات نظام سرمایه داری است. این ذاتی سرمایه داری است که تک تک سرمایه های مختلف و بخش های مختلف سرمایه برای تأمین و حفظ سودآوری خود تصمیمات کاملاً عقلانی می گیرند، اما سرجمع این تصمیمات عقلانی در سطح خرد اقتصادی یک غیرعقلانیت تمام عیار می شود.

کروگمن البته یک اقتصاددان کینزی است، و مانند کینز معتقد است که گرچه سرمایه داری بی مهار بازار آزاد در سیر خود به چنین بحران های "غیرعقلانی" دچار می شود، اما می توان با مدیریت کلان، با کنترل حجم پول در گردش و نرخ بهره بانکی، یعنی با دستکاری کلان محرک های بازار برای سرمایه داری و مصرف، مانع چنین عملکرد کلان غیرعقلانی در اقتصاد سرمایه داری شد. راه چاره از دید کروگمن، همچنان که از دید کینز، در گرو وجود سیاستمدارانی است که با تکیه به دانش "کارشناسان" اقتصادی (یعنی بر مبنای درک کینز از اقتصاد سرمایه داری) سیاست های درست مالی و پولی را اتخاذ کنند. آنچه مانع می شود چنین سیاستمدارانی سکان مدیریت اقتصاد و هدایت بازار را در دست بگیرند، در تبیین کینزی، تضاد منافع سرمایه مالی و پولی با

سرمایه صنعتی است. کروگمن صراحتاً کمک های مالی گزاف رانت خواران به کمپین های انتخاباتی سیاستمداران، روابط شخصی نزدیک آن ها با سیاستمداران، و حتی این واقعیت را که (به ویژه در امریکا) سیاستمداران پس از ترک عرصه سیاست معمولاً شغل های نان و آبداری در موسسات همین رانت خواران می یابند آن عواملی می شمارد که باعث می شوند بخش سرمایه مالی بتواند بر سیاست گذاری اقتصادی دولت کنترل داشته باشد. در این حرف هم البته حقیقتی هست، و بیش از یک قرن پیش، هابسن اقتصاددان لیبرال انگلیسی هم خصلت انگلی و رانت خوار سرمایه بانکی و هم توفیق آن ها در عرصه سیاست را در بدو ورود سرمایه داری به فاز انحصاری و امپریالیستی مورد بررسی قرار داده بود. (و همین تحلیل هابسن در کتاب امپریالیسم لنین نیز مورد استناد قرار گرفت.) اما رابطه میان سرمایه صنعتی و سرمایه مالی را نمی توان تماماً با تضاد منافع توضیح داد. همچنین نمی توان علت سیاست های اقتصادی ای را که رهبران اتحادیه اروپا اکنون اتخاذ کرده اند به سادگی خدمت به منافع سرمایه داران بخش مالی و بانکی و بی توجهی به منافع بخش صنعتی نسبت داد. و ابداً نمی توان مدعی شد که چنانچه سیاستمداران اروپا منافع سرمایه صنعتی را (که در دیدگاه کینز یا کروگمن کمابیش بر منفعت عمومی سرمایه منطبق است) در پیش بگیرند بحران راه حل ساده ای دارد و پایان خواهد یافت.

کروگمن، همچون کینز، به درست به خصلت انگلی سرمایه مالی و بانکی، یعنی به این واقعیت که رونق ایجاد شده توسط سرمایه مالی می

تواند بدون اتکاء به رشد "اقتصاد واقعی"، یعنی تولید، صورت گیرد تأکید می کند. این واقعیتی است که، همانطور که اشاره شد، از سوی نخستین تبیین کنندگان سرمایه مالی، سرمایه انحصاری، یا امپریالیسم (چه لیبرال و چه مارکسیست) مفروض بود. اما برخلاف کینز، نظریه پردازان مارکسیست، امثال هیلفردینگ، بوخارین، و لنین، که ظهور و سلطه سرمایه مالی (یعنی آغاز دوران امپریالیستی نظام کاپیتالیستی) را تبیین کردند، تحلیلی تاریخی از علل پیدایش و دوام این مرحله از سرمایه داری به دست دادند. نزد کینز، همانطور که امروز نزد کروگمن، وجود و سلطه سرمایه مالی و بانکی به سادگی نتیجه انتخاب سیاستمداران در سیاست های مالی و پولی است.

بحران و نقش دولت: کینز و مارکس

تحلیل مارکسیستی اجتناب ناپذیری تاریخی عروج و سلطه سرمایه مالی را بر مبنای قوانین پایه ای سرمایه داری توضیح می دهد. یعنی در پایه ای ترین سطح این واقعیت که هدف تولید در نظام سرمایه داری کسب سود برای سرمایه است و نه ساختن اشیای مفید برای مصرف کنندگان. اشیای مفید مصرفی طبعاً در نظام سرمایه داری تولید می شوند (و در بازار تنها در ازای مقدار معینی پول در اختیار مصرف کننده قرار می گیرند) اما این تولید اشیای مفید منوط به این شرط است که سودآوری سرمایه را تأمین کند. این مشاهده ای بدیهی است که وقتی سودآوری سرمایه در شاخه معینی از تولید (مثلاً تولید محصول جدیدی) بیشتر باشد سرمایه ها از شاخه های دیگر خارج شوند و سرمایه گذاری در آن شاخه

بیشتر شود. همین منطق جستجوی سود بیشتر، نه فقط سرمایه ها را از شاخه ای به شاخه ای دیگر از تولید می کشاند، بلکه در هر شاخه تولیدی نیز سرمایه ها را به ادغام در یکدیگر و تمرکز سرمایه سوق می دهد، تا با ایجاد واحدهای بزرگتر تولید بتوانند میزان سود را بالاتر ببرند. و همین ضرورت ادغام و تمرکز، یعنی نیاز به سرمایه بیشتر است که تاریخا نقش بانک ها و بازار سهام را افزایش داده و به عروج و تفوق سرمایه مالی (سرمایه بانکی ای که جهت گیری و تحرک صنعت را رقم می زند) می انجامد. همچنین، همین گرایش به ادغام و تمرکز در جستجوی سود است که همپای عروج سرمایه مالی تاریخا به ایجاد انحصارات برای غلبه بر موانعی که رقابت بر میزان سود می گذارد منجر شد. و در انتهای قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم، باز همین قانونمندی حرکت سرمایه داری است که سرمایه بانکی را عمدتا به فعالیت در شکل سرمایه پولی، یعنی نقش شیوه رباخواری قرون وسطایی اش سوق داده است.

خلاصه کنیم: وجود بخش سرمایه مالی، یا این واقعیت که بخش سرمایه بانکی امروز عمدتا به شکل سرمایه پولی گردش می کند، زائیده ای نیست که تصادفا یا به سبب ندانم کاری بر نظام سرمایه داری روییده باشد. بخش سرمایه بانکی و مالی جزء لاینفک نظام سرمایه داری است، و جایگاه تعیین کننده آن نتیجه سیر نظام سرمایه داری است که مطابق پایه ای ترین قانون خود سودآوری را هدف فعالیت اقتصادی قرار می دهد، و همواره ادعا دارد داشت که تولید اشیای مفید مصرفی باید تابع

تولید سود باشد تا جامعه را از رشد و وفور کالا برخوردار سازد. اگر امروز در قرن بیست و یکم بخش عظیمی از سرمایه به این نتیجه رسیده است که تولید اشیای مفید مصرفی را اساسا باید درز بگیرد، اگر سرمایه بانکی می بیند که می توان صرفا با به گردش انداختن پول، پول بیشتری به دست آورد، این نتیجه منطقی پایه ای ترین حکم این نظام است که جستجوی سود را هدف قرار داده بود و رفع نیازهای مادی انسان ها قرار بود نتیجه تبعی و فرعی جستجوی سود باشد. این سرمایه مالی و بانکی و پولی نیست که انگلی است، این نظام سرمایه داری است که پوسیده است و انگل می زاید.

مشخصا گسترش و سلطه بخش سرمایه بانکی و مالی در کاپیتالیسم انتهای قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم را ابتدا نمی توان نتیجه سیاست های مالی و پولی دولت های بزرگ سرمایه داری دانست. برعکس، این کارکرد اقتصادی نظام سرمایه داری (منطق سودآوری و مقابله با افت نرخ سود) بوده است که در سیر خود عروج و تفوق بخش سرمایه بانکی را سبب شده و به بانک ها و نظام مالی جهانی این نقش تعیین کننده را داده است. سیاست های دولت های بزرگ سرمایه داری در چند دهه گذشته، و به ویژه در واکنش به بحران ۲۰۰۸ و امروز در واکنش به بحران منطقه یورو، البته در خدمت حفظ و تحکیم سرمایه بانکی قرار دارد، اما علت این امر پیش از آنکه نفوذ سیاسی بانکداران بر این حکومت ها باشد، ضرورت عینی تحکیم سرمایه بانکی به سبب جایگاه عینی آن در اقتصاد جهانی است؛ یعنی به سبب اهمیت حیاتی ای

که حفظ بخش سرمایه بانکی برای سرپا نگهداشتن کلیت نظام سرمایه داری پیدا کرده است.

رابطه سیاستمداران دولت های سرمایه داری با صاحبان بخش های مختلف سرمایه هر چه باشد (و در اروپا و امریکا رابطه نزدیک آن ها با صاحبان سرمایه مالی واقعیتی است)، سیاستمداران نمی توانند بدون در نظر گرفتن مصالح عمومی عرصه اقتصاد صرفا منافع بخشی از سرمایه را دنبال کنند. نه به دلایل آداب عرصه سیاست، نه به این دلیل که مثلا نظام سیاسی موجود با کنترل دموکراتیک چنین عملکردی را ناممکن می کند؛ ابد. بلکه به این سبب که اساسا تأمین منفعت هر جناحی از سرمایه تنها در بستر عمومی تر اقتصاد سرمایه داری ممکن می شود. حتا برای تأمین امتیاز بیشتر برای بخشی از سرمایه و جناحی از صاحبان سرمایه، باید نخست شرایط عمومی کارکرد سرمایه داری فراهم باشد و سرمایه داری به مثابه یک نظام برقرار باشد. مثلا در وضعیت مشخص امروز بازار جهانی واحد برای هیچ کس قابل تصور نیست که نظام جهانی مالی در معرض فروپاشی باشد ولی این امر هیچ بازتابی در بخش تولیدی و صنعتی نداشته باشد. نقش عینی سیاستمداران و حکومت سرمایه داری بیش از هر چیز تضمین شرایط عمومی کارکرد سرمایه است.

این جا نخست باید در مقابل اقتصاددانان کینزی یادآوری کرد که تضمین شرایط عمومی کارکرد سرمایه بیش و پیش از هر سیاست مالی و پولی، بدوا در گرو برقرار کردن چنان رابطه ای میان کلیت طبقه سرمایه دار با کلیت طبقه کارگر است که سودآوری را در جامعه روتین و

حتا "طبیعی" می‌کند. این یعنی تضمین عملی مالکیت خصوصی و حرمت آن، تضمین بازتولید اجتماعی نیروی کار، تضمین امنیت سرمایه گذاری، تضمین رعایت قراردادها و توافقات میان سرمایه داران، و نظایر این‌ها. همه این کارها، بیش از هر چیز دیگر در گرو این است که حکومت مربوطه نیروهای انتظامی و نظامی داشته باشد، دادگاه و زندان داشته باشد، دستگاه قانونگذاری و اجرایی توانا داشته باشد که بتواند تصمیم روشن بگیرد و تصمیمات اش را اجرا کند. تنها پس از فراهم بودن این هاست که تازه نوبت به سیاست های مالی و پولی می‌رسد، که تنها در متن تأمین شرایط عمومی تر رابطه کار و سرمایه می‌توانند قرار داشته باشند. هیچ حکومتی، حتا اگر آرزویش صرفاً تأمین منفعت بخشی از سرمایه باشد، نمی‌تواند این کار را به بهای تضعیف فونکسیون های پایه ای ترش انجام دهد، و همچنان پایدار بماند.

البته دولت هایی وجود داشته اند و وجود دارند که هدفی جز پر کردن جیب سران خود و یا اقشاری را که سران دولت به آن وابسته اند دنبال نمی‌کنند و به هیچ وجه سودای تأمین شرایط عمومی کارکرد اقتصاد جامعه را هم ندارند. اما چنین دولت هایی نمی‌توانند پایدار بمانند، و دقیقاً به همین دلیل که به تداوم حیات نظام اقتصادی اعتنایی ندارند به سرعت با بحران مواجه می‌شوند، و تسهیل پر کردن جیب های سران شان یا اقشار معینی نیز حکم غارت گذرای فاتحان عبوری را دارد. مشخصاً در مورد سیاست اتحادیه اروپا در قبال بحران منطقه یورو باید گفت: هرچند این درست است که سیاست کنونی اتحادیه اروپا قطعاً بیش از هر بخشی

به سود بخش سرمایه بانکی است (که در بخش های پیش به آن به تفصیل اشاره شد)، اما علت این امر این نیست که نیت سیاستمداران اروپا این است که صرفاً در خدمت سرمایه بانکی باشند. بلکه جایگاه بخش بانکی در کلیت نظام حاضر، این واقعیت که بحران یورو بدواً بانک های قدرت های مرکزی اروپا را زیر فشار گرفته است، و همچنین واقعیت مناسبات امپریالیستی در درون اتحادیه اروپا میان قدرت های بزرگ و کشورهای پیرامونی، از جمله عواملی هستند که اتخاذ چنین سیاستی را توضیح می دهد. این واقعیت که، همانطور که بالاتر به تفصیل دیدیم، چنین سیاست هایی چاره بحران نیست اِدا به این معنا نیست که بنابراین محرکه اش صرفاً خدمت به منافع بخش سرمایه مالی است.

تضاد منافع سرمایه صنعتی و سرمایه مالی واقعیتی است؛ اما برخلاف آنچه کروگمن، و هر اقتصاددان کینزی دیگری، مدعی است، تضاد منافع بیان گر تمامی رابطه میان این بخش های سرمایه نیست، بلکه این تضاد منافع در متن وحدت منافع بزرگ تری قرار دارد. همانطور که بالاتر اشاره شد، وحدت منافع پایه ای بخش های مختلف سرمایه در قبال طبقه کارگر غیرقابل انکار است، اما این وحدت منافع تنها در سطح سیاست و جامعه متجلی نیست، بلکه در سطح اقتصاد نیز این وحدت منافع به این معناست که بخش های مختلف سرمایه تنها به منزله اجزایی در کلیت نظام سرمایه داری می توانند به حیات ادامه دهند، و بنابراین به فونکسیون یکدیگر برای حفظ کلیت نظام وابسته اند. تصور بخش صنعت بدون نظام بانکی در سرمایه داری همانقدر پوچ است که تصور تولید

کالاها بدون گردش کالاها. هیچ اقتصاددان کینزی هم البته امحاء بخش مالی و بانکی را نمی خواهد، بلکه از نقش تعیین کننده سرمایه مالی در رقم زدن سیر اقتصاد شکوه دارد و این را "عقلانی تر" می شمارد که تولید حرف اول را بزند و گردش و توزیع کالاها و پول تابع تولید باشد. اما، همانطور که بالاتر اشاره کردیم، نکته این جاست که جایگاه مسلط بخش مالی و بانکی نتیجه سیر تاریخی این نظام بوده است و نه نتیجه تصمیمات نادرست سیاستگذاران.

برخلاف آنچه کروگمن، و هر اقتصاددان کینزی دیگری، مدعی است، مشخصا بحران منطقه یورو، همچنان که بحران بانکی سال ۲۰۰۸، ابداع نتیجه وام های غیرعقلانی بانک ها یا سیاست های مالی و پولی یک جانبه دولت هاشان نیست و نبود. بحران یورو بحران نظام جهانی سرمایه داری است، که علت پایه ای اش سیر نزولی میزان سودآوری عمومی سرمایه است. به منظور مقابله با نزول عمومی نرخ سودآوری، در نیمه دهه ۱۹۷۰ بود که سیاست های نئولیبرالی ناگزیر شد که راه سودآوری بیشتر از طریق عملکرد انگلی سرمایه بانکی را بگشاید. نئولیبرالیسم، و متعاقب آن شعار "جهانی شدن"، اعلام این واقعیت در سطح نظری و ایدئولوژیک بود که نظام سرمایه داری در انتهای قرن بیستم و ابتدای قرن بیست و یکم تنها با عمومیت یافتن سلطه سرمایه بانکی و بورس بازی بر اقتصاد تمام جهان است که می تواند سودآوری را تداوم دهد و سرپا بایستد. سرمایه صنعتی نیز تنها در سایه "تعدیل اقتصادی" و "جهانی شدن" سرمایه مالی و بانکی بود که توانست سودآوری تولید

صنعتی را (عموما در کشورهای پیرامونی، نظیر چین و برزیل و هند) احیاء کند.

بحرانی که شاهد تداوم اش هستیم بحران سرمایه مالی نیست، بحران سرمایه داری است. دقیقا از آن جا که اعاده سودآوری سرمایه در انتهای قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم نمی توانست جز به اقتصاد کازینویی و رشد حباب وار سرمایه بانکی در سطحی جهانی متکی باشد، بحرانی که از ۲۰۰۸ آغاز شده است بحرانی به مراتب عمیق تر، وسیع تر، و دراز مدت تر خواهد بود. راه حل کاپیتالیستی این بحران نه فقط با حمله وسیع به سطح زندگی توده کارگران و زحمتکشان و با محدود کردن آزادی های دموکراتیک آنها میسر می شود، بلکه همچنین مستلزم جابجایی جغرافیایی وسیع سرمایه ها، انتقال سرمایه ها از بخشی به بخش دیگر، ادغام و تمرکز خشن سرمایه ها، ورشکستگی های بزرگ سرمایه ها در سطحی جهانی و تاراج آن ها توسط رقباست. پروسه ای که در آن نه فقط تهاجمات نظامی امپریالیستی و کشورگشایی کاملا متصور است، بلکه بروز تخاصم و حتا برخوردهای نظامی میان قدرت های بزرگ نیز نامحتمل نیست.

راه حل کاپیتالیستی بحران این چشم انداز تاریک را می گشاید، و همین چشم انداز است که اقتصاددانان کینزی به درست از آن وحشت دارند و می خواهند با ارائه آلترناتیوی از آن اجتناب شود. خود کینز نه فقط جنگ جهانی اول را به چشم دیده بود و نسبت به عواقب اقتصادی صلح ورسای هشدار می داد، بلکه، مهم تر، پیامدهای اقتصادی-سیاسی بحران

نظام سرمایه داری جهانی را با رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ و جنگ جهانی دوم امپریالیستی به خوبی می شناخت. راه حل عقلانی کینزی ها برای مدیریت نظام سرمایه داری آلترناتیوی است برای راه حل ویرانگری که منطق سرمایه داری در قبال بحران ارائه می دهد. اما مشکل این جاست که حتی اگر بپذیریم که راه حل کینزی بر فراز بخش های سرمایه قرار دارد و واقعا منافع عمومی کاپیتالیسم را تأمین می کند، هنوز یک تناقض بزرگ در آن باقی است: نظام سرمایه داری با رقابت عجین است، "سرمایه به طور کلی" و منافع عمومی آن یک انتزاع است، سرمایه در جهان واقعی همیشه در شکل سرمایه های متعدد و رقابت آن ها وجود دارد.

به عبارت دیگر، نظام سرمایه داری دارای مرکز ثقلی نیست که یک "عقل کل" در آن نشسته باشد تا بتواند راه حل عمومی برای کلیت نظام بدهد. در اقتصاد سرمایه داری، این رقابت سرمایه هاست که دینامیسم اقتصادی را رقم می زند؛ یعنی این واقعیت که هر سرمایه ای صرفا سود و سود بیشتر خود را دنبال می کند. بنا به تحلیل آدام اسمیت، نخستین نظریه پرداز کاپیتالیسم، عقلانیت (و حقانیت) اقتصاد سرمایه داری دقیقا در این است که در عین این که در این نظام صرفا هدف هر فرد این است که حداکثر منفعت شخص خودش را به دست آورد، برآیند این تعقیب منافع شخصی، انگار توسط یک "دست نامرئی"، منجر به بیشترین منفعت برای همگان و جامعه خواهد بود. هر سرمایه دار برای کسب سود شخصی فعالیت اقتصادی می کند، اما سرجمع عملکرد نظام

سرمایه داری، دقیقاً از ورای همین رقابت سرمایه دارها برای تأمین منفعت شخصی، هم تولید را افزایش می دهد و هم قیمت کالاها را پایین می آورد؛ و به این ترتیب منفعت مصرف کننده را نیز تأمین می کند. نزد اسمیت، توجیه ضرورت مالکیت خصوصی نهایتاً این است که هر فرد را قادر می کند تا منفعت شخصی اش را بهتر دنبال کند، و از این طریق است که منافع همگان در این نظام تأمین می شود. این احکام پایه ای آدم اسمیت در همه نظریه پردازی های مدافع سرمایه داری در دو قرن گذشته مشترک است، و همین نظریه اسمیت در مورد پایه ای بودن تعقیب نفع شخصی برای اقتصاد و جامعه است که در دوره نئولیبرالیسم بیان هالیوودی سر راست اش را در این عبارت یافت که: "حرص و طمع خوب است." نه سرمایه به طور کلی وجود دارد و نه سرمایه داری نیازی به عقل کل دارد؛ قرار بوده و هست که تعقیب نفع فردی، فرمان بردن از حرص و طمع، به نتایج خوب برای اقتصاد و جامعه بیانجامد.

بنابراین، حتی اگر قبول کنیم که نظریه اقتصادی کینز قادر شده راه حل مدیریت سرمایه داری و اجتناب از بحران را بیابد، حتی اگر قبول کنیم که راه حل کینز منافع عمومی سرمایه را برآورده می کند، مشکل این جاست که اعمال این راه حل در جهان واقعی بلافاصله با منافع بخش هایی از سرمایه در تضاد می افتد؛ چرا که جهان واقعی نه جهان سرمایه کلی، بلکه جهان سرمایه های متعدد، با مالکیت های متفاوت است.

روی دیگر سکه البته این است که راه حل "تأمین منافع عمومی" کینزی با منافع بخش های موجود معینی از سرمایه منطبق می شود، کما این که در تحلیل کروگمن از بحران جاری، راه حل کینزی او آشکارا حمایت از بخش صنعتی را با منفعت عمومی اقتصاد کاملاً همسو می شمارد. (تنها کاربرد اقتصاد کینزی البته نتیجه گیری کروگمن نیست، هم اقتصاددانانی که به کینز اقتدا می کنند خود به راست و چپ و مرکز تقسیم می شوند، و هم، بسته به وضعیت اقتصاد در مقطع مشخص، اقتصاد کینزی می تواند منطبق با منافع بخش های متفاوتی از سرمایه باشد.) به عبارت دیگر، راه حل کینزی امثال کروگمن برای بحران، در عمل بیان ایدئولوژیک بخش معینی از سرمایه می شود که خواهان چنان شیوه ای برای مقابله با بحران است که منافع بخش خود را تأمین و تضمین کند.

واقعیت همین است، و در مورد مشخص سیاست اتحادیه اروپا در قبال بحران منطقه یورو، راه حل امثال کروگمن در عمل جزیبی از پروسه رقابت سرمایه های مختلف بر سر این است که آن راه حلی برای مقابله با بحران یورو اتخاذ شود که منافع آن ها را بهتر تأمین می کند یا دستکم دست نخورده می گذارد. سیاست اتحادیه اروپا در قبال بحران یورو منتج از این برخورد سرمایه های مختلف است؛ اما برخلاف آنچه کروگمن، یا عموماً اقتصاددانان کینزی، ادعا می کنند، صف بندی تعیین کننده سرمایه ها این جا منافع سرمایه مالی در قبال منافع سرمایه صنعتی نیست، بلکه صف بندی منافع سرمایه های کشوری (-nation

(state) است؛ یا حتی دقیق تر، صف بندی منافع اقتصادی-سیاسی سرمایه داری کشوری است.

از رقابت سرمایه ها تا رقابت دولت های امپریالیستی

از دهه ۱۹۹۰، با فروپاشی اردوگاه شوروی و رونق گرفتن نظریه "جهانی شدن"، این نظریه نیز هرچه بیشتر رایج شد که دوران دولت های کشوری (nation-state) به سر آمده، و سرمایه داری اکنون تماما جهانی است، و مقوله کشور و دولت کشوری (یا ملی) از لحاظ اقتصادی کاملا بی ربط است و از لحاظ سیاسی نیز می رود تا جای خود را به "فرا دولت ها" و "فرا کشورهایی" چون اتحادیه اروپا بسپارد. این باور حتی در میان چپ نیز طرفدارانی یافت و حتی نتایج سیاسی و استراتژیک نیز از آن گرفتند. (نمونه مشهورش البته نظریه "امپراتوری" مایکل هارت و تونی نگری است). در تمام دهه ۱۹۹۰، از نخستین جنگ خلیج در زمان بوش پدر گرفته تا بمباران موسمی عراق و مداخله ناتو در کوسووو در زمان کلینتون، تمام مداخلات آشکارا امپریالیستی به منزله استثناهای تک موردی توجیه و باور به زوال دولت کشوری در عصر "جهانی شدن" هرچه بیشتر تبلیغ می شد. حتی سیاست آشکارا امپریالیستی دولت امریکا در پی ۱۱ سپتامبر صرفا به پای نقشه های خام نئوکان ها نوشته شد و "جهانی شدن" همچنان به عنوان مقوله کلیدی درک روندهای جهان معاصر باقی ماند. (طرفه این که سیاست های نئوکانی و "استثنایی" بوش پسر را اکنون باراک اوباما، هرچند از موضعی دفاعی، همچنان ادامه داده است). اما با بحران ۲۰۰۸ و نقش فعال دولت های بزرگ در قبال آن

البته روشن شد که آنچه زوال دولت و کشور به نظر می رسید چیزی جز توفیق نئولیبرالیسم در خصوصی کردن ها و واگذار کردن بخش خدمات دولتی به عرصه تازه ای از سودآوری در بازار نبود. (بگذریم از این که در اوج تبلیغ زوال دولت ملی، نظریه پردازان غربی "جهانی شدن" خود مشوق ناسیونالیسم و تشکیل دولت های جدید در بلوک شرق سابق بودند.)

با سیاست های متفاوتی که دولت های بزرگ سرمایه داری در قبال بحران ۲۰۰۸ اتخاذ کردند، اهمیت مقوله دولت و کشور به ناگزیر در مرکز مباحثات اقتصادی قرار گرفت. و اکنون، با بحران منطقه یورو، نفس مبارزه دلیرانه مردم یونان یا اعتراض در اسپانیا، اولاً نشان می دهد که بحران در کشورهای مختلف اشکال و عواقب متفاوتی دارد، و ثانیاً نشان می دهد که تغییر توازن قوای طبقاتی در یک کشور چگونه می تواند بر سیر بحران اقتصادی و پیامدهای اجتماعی آن تاثیر جدی بگذارد. از جنبه اجتماعی و مبارزاتی هم که گذشته، از نظر اقتصادی صرف نیز، وقتی معضل بدهی های کشورهایی چون یونان و ایرلند و پرتغال تیترا رسانه هاست، و وقتی همه می بینند که رفتار نهادهای بین المللی یا اتحادیه اروپا از کشور به کشور فرق می کند، دیگر غیرممکن است که از اقتصاد و بحران حرف زد و از کشور و دولت حرف نزد. وقتی به یاد آوریم که بیش از یک قرن است که رشته اقتصاد دانشگاهی از ریشه بر تفکیک عرصه اقتصاد از سیاست بنا شده، و به طور تام و تمام بر اقتصاد به معنای بسیار محدود آن تمرکز دارد، روشن می شود که تصادفی نیست

که اقتصاددان های برجسته ای چون کروگمن امروز در ادامه تحلیل اقتصادی خود ناگزیرند به ماهیت دولت بپردازند و به هر حال تلاش کنند تا تبیینی تئوریک از ماهیت طبقاتی دولت به دست دهند. (طولی نخواهد کشید که در ادامه اعاده مقولات دولت و کشور، ناگزیر مقوله امپریالیسم نیز وارد بستر اصلی مباحثات جامعه خواهد شد.)

بازگردیم به بحث پیشین درباره بخش های مختلف سرمایه و شیوه دولت ها در مقابله با بحران. اشاره کردیم که حتا اگر راه حل عمومی عقلانی و یگانه ای برای سرمایه در برابر بحران وجود داشته باشد، چنین راه حلی از آن جا که در گرو قربانی کردن منافع بخش هایی از سرمایه است با مقاومت دیگر سرمایه ها روبرو می شود. به عبارت دیگر، هر بخش سرمایه، و حتا هر سرمایه منفردی، خواهان چنان راه مقابله ای با بحران است که دستکم منافع آن را در نظر گرفته باشد، و بدیهی است که آن راهی را ترجیح می دهد که بیشترین منافع او را برآورده سازد؛ حتا وقتی این راه تنها به بهای خلع ید و خانه خراب کردن سرمایه های دیگر عملی باشد. این ذات سرمایه داری است، و قوانین بازی در نظام سرمایه داری از آغاز همین بوده و اکنون نیز همین است. روشن است که در این "جنگ همه علیه همه"، سرمایه های مختلف به ناگزیر وارد ائتلاف های موقتی می شوند، ائتلاف هایی که اگر چه در دوره های عادی سیر سرمایه داری ممکن است حتا پایدار بنماید، ولی به ویژه در دوران بحران دائما تغییر می کند. در این میان، برخلاف آنچه اقتصاددانان کینزی

معتقدند، پایه ای ترین صف بندی سرمایه ها در شکل سرمایه صنعتی در قبال سرمایه مالی نیست.

بحث تئوریک و انتزاعی این جا لازم نیست، کافی است تنها به این مثال توجه کنیم که اکنون بخش تولید اتوموبیل در جهان در انحصار ۱۰ تا ۱۵ شرکت بزرگ قرار دارد. این طبعاً درست است که سیاستگذاری هایی که فرضاً نرخ سود صنعتی را در مقایسه با نرخ سرمایه مالی افزایش می دهند مورد استقبال همگانی این انحصارات قرار می گیرد، اما نکته این جاست که یکسانی محصول این انحصارات محدود به این معناست که همگی در بازار محدود و معینی با هم رقابت می کنند و پیروزی شان در گرو به در کردن حریف از میدان است. (در مورد اتوموبیل سازی، که بازارش تقریباً اشباع است، این رقابت اکنون بر سر مرگ و زندگی است.) کاملاً متصور است که صف بندی دیگری که مرزهای سرمایه صنعتی را نقض می کند چه بسا برای یکی از این کمپانی ها مفیدتر باشد؛ مثلاً اگر ائتلاف یکی از این انحصارات با برخی سرمایه های بانکی منجر به افزایش قدرت او و ورشکستگی رقبا در بازار جهانی اتوموبیل شود. تمام تاریخ سرمایه داری صنعتی نشان می دهد که در جهان واقعی و در بازار واقعی سرمایه داری، چنین ائتلاف ها و صف بندی هایی قاعده است؛ تقابل بخش های صنعتی و مالی در اقتصاد کینزی تنها در یک سطح انتزاعی، یا به ادعای خودشان از منظر "منافع عمومی سرمایه داری" موضوعیت دارد. اما "منافع عمومی" کینزی در جهان واقعی حضور مادی ندارد، و تنها از ورای رقابت سرمایه ها و توازن و تناسب آن ها در اقتصاد

جهانی است که "منفعت عمومی سرمایه" محتوا و شکل واقعی خود را می یابد.

نکته اصلی این است که سرمایه داری تاریخا در قالب (matrix) کشور و دولت رشد کرده، و گرچه محتوای هر دو را (با عروج دولت ملی یا دولت مدرن) تغییر داده، اما قالب کشور و دولت کشوری همواره تأثیر تعیین کننده ای در رقابت سرمایه ها دارد. پیشتر به نقش دولت کشوری در تعیین و تضمین شرایط مقابله سرمایه با کار (که بازتاب اش در دولت مدرن در شاخه های مختلف قانونگذاری، از قانون جزایی و قانون خانواده گرفته تا قانون کار و قانون تجارت و نظایر آن ها، و تضمین جاری بودن این قوانین با اتکا به نیروهای نظامی و انتظامی و دادگاه و زندان است) اشاره کردیم و تفصیل بیشتر آن برای پیشبرد بحث جاری لازم نیست. نکته اصلی برای بحث ما این است که تنها وجود دولت کشوری به سرمایه ها ابزاری برای دخالت در عرصه رقابت جهانی می دهد: مناسبات دیپلماتیک، جایگاه کشور خودی در نظام سیاسی بین المللی و منطقه ای، و مهم تر از همه قدرت نظامی کشور مربوطه. اگر امروز دیگر بر هر اقتصاددانی نیز روشن است که عرصه اقتصاد و سیاست را نمی توان از یکدیگر کاملاً تفکیک کرد، باید این امر هم روشن باشد که اگر قرار است عرصه سیاست بر رقابت سرمایه ها در عرصه اقتصادی تأثیر بگذارد، تنها ابزاری که سرمایه برای اعمال نفوذ در عرصه سیاست دارد دولت است.

در همین بحران منطقه یورو و پروسه سیاستگذاری اتحادیه اروپا نیز روشن است که مهم ترین بلوک بندی سرمایه ها بر مبنای سرمایه های کشوری است. اقتصاددانان کینزی هم نمی توانند منکر این واقعیت باشند. تبیین کروگمن از عملکرد دولت در متن بحران جاری را نیز در مورد سیاستگذاری اتحادیه اروپا می توان این گونه تعبیر کرد که در سطح هر کشور این سرمایه مالی است که به زیان سرمایه صنعتی دولت را تحت نفوذ خود و مجری منافع خود ساخته است. اما حتا فاکت های ساده این نکته را تأیید نمی کنند: برای نمونه، یک راه مقابله با بحران منطقه یورو این می توانست باشد که یونان به ارز سابق خود، دراخما، بازگردد و منطقه یورو را ترک کند. از قضا این موضعی بود که نخست وزیر یونان در ژوئن گذشته داشت؛ یعنی وقتی معضل ناتوانی یونان در پرداخت بدهی هایش دوباره در اتحادیه اروپا طرح شد. چنین کاری قطعا ارزش یورو را در بازار جهانی ارز بالا می برد، و حتا اگر یونان از به رسمیت شناختن بدهی های خود به بانک های فرانسوی و آلمانی و بریتانیایی سر باز می زد، اتحادیه اروپا می توانست (همانطور که در مورد بحران بانکی ۲۰۰۸ عمل کرد) خسارت این بانک ها را پردازد، که مبلغی بیش از آن نمی شد که اکنون به منزله وام تازه به یونان تصویب کرده اند. دولت های فرانسه و بریتانیا با این که یونان منطقه یورو را ترک کند مخالفت چندانی نداشتند، اما این وزیر دارایی آلمان بود که به شدت با این کار مخالفت کرد، و سرانجام با تهدید یونان (به تنبیه تجاری و مالی در صورت ترک منطقه یورو) موفق شد حرف اش را پیش ببرد.

چرا؟ برخی تحلیل‌ها به این اشاره دارند که کاهش نرخ یورو در بازار جهانی ارزش به سود آلمان بوده است؛ چرا که آلمان، همراه با چین و کره جنوبی، از قدرت‌های بزرگ اقتصادی انگشت‌شمار است که از بدو بحران ۲۰۰۸ به این سو توانسته‌اند صادرات صنعتی داشته باشند، و با کاهش ارزش یورو صادرات آلمان افزایش یافته است. سقوط آزاد یورو البته به سود بخش صادرات صنعتی آلمانی نیست (که نه فقط انرژی، بلکه واردات دیگری هم دارد)، اما میزان کنونی سقوط یورو همچون محرکی برای بخش صنعت آلمان عمل کرده است. همچنین، می‌باید این واقعیت را نیز در نظر گرفت که با شروطی که برای وام جدید به یونان گذاشته‌اند دولت یونان به زودی بر دارایی‌های دولتی در زیربنای اقتصادی این کشور چوب‌حراج خواهد زد، و از هم‌اکنون ناظران می‌گویند که سرمایه‌های آلمانی برنده اصلی این مفت‌خری خواهند بود. یعنی، به قول یک روشنفکر یونانی، یونان باید در منطقه یورو بماند تا مستعمره آلمان شود.

منظور از چنین مثال‌هایی ابداً این نتیجه‌گیری نیست که راه حل اتحادیه اروپا برای یونان و بحران منطقه یورو منفعت سرمایه صنعتی (آلمانی) را نیز به یکسان مد نظر دارد؛ روشن است که این طور نیست، و تأمین منفعت سرمایه بانکی و مالی کاملاً در راه حل اتحادیه اروپا برجسته است (این جنبه را در بخش‌های پیشین به دقت بررسی کردیم). نکته این جاست که سیاست دولت آلمان، که بیشترین وزن را در تعیین شیوه برخورد اتحادیه اروپا به بحران داشته، تأمین منافع سرمایه‌های

آلمانی علی العموم را دنبال می کرده، و اگر این سیاست ها بیشتر به تأمین منفعت سرمایه مالی و بانکی معطوف است علت این است که اولاً، نه فقط بخش بانکی آلمان مستقیماً زیر فشار بحران عدم پرداخت بدهی های یونان قرار دارد، بلکه، ثانیاً، و تعیین کننده تر، در ساختار سرمایه داری آلمان سرمایه مالی و بانکی بر سرمایه صنعتی مسلط است، و منافع سرمایه صنعتی کاملاً وابسته به سلامت و ادامه کاری بخش مالی آلمان است. و این ویژگی آلمان نیست، ویژگی همه کشورهای بزرگ سرمایه داری در بیش از صد سال گذشته است. اگر اقتصاد آلمان، یا ژاپن، ویژگی ای دارد این است که، علیرغم یک قرن که از ظهور و سلطه سرمایه مالی می گذرد، آلمان برخلاف مثلاً بریتانیا، و بیش از ایالات متحده و فرانسه، هنوز بخش صنعتی معتناهی دارد. (علت این امر نیز شکست آلمان، و ژاپن، در جنگ دوم جهانی و نقشی است که در محدوده تقسیم کار جهان غرب در دوران جنگ سرد چنین کشور شکست خورده ای می توانست به عهده گیرد).

این جا دقیق شدن در یکی دو نکته عمومی در مورد منافع کشوری سرمایه ها شاید بحث را روشن تر کند. نخست این که، تأمین منافع سرمایه های ملی ابداً به معنای دشمنی چشم بسته با هر سرمایه غیر ملت خودی نیست، بلکه، برعکس، به معنای تشخیص پیوندهای تعیین کننده اقتصاد ملی با بخش های مختلف سرمایه های سایر کشورها، اولویت دادن و انتخاب برخی از میان آن ها و قربانی کردن باقی، و تعمیم این امر به سطح سرمایه های کشور و دولت معین، یعنی تشخیص

متحدان دوره ای است. همچنین باید تأکید کرد که نه فقط ملاحظات سودآوری فوری سرمایه های ملی، بلکه منافع درازمدت تر، که عموماً در ملاحظات استراتژیک و ژئوپلیتیک روابط بین المللی منعکس هستند مورد توجه دولت های مربوطه باید قرار بگیرند. در یک کلام، کلیه ملاحظات اقتصادی و سیاسی دراز مدت و کوتاه مدت که کارکرد توفیق آمیز سرمایه داری کشور مربوطه هستند قاعدتاً نقطه رجوع تشخیص منافع سرمایه داری کشور، مشهور به "منافع ملی"، هستند. طبعاً هیچ دولتی نه دانش تام بر این فاکتورها دارد و نه قادر است توازن دقیقی بین تمام این فاکتورهای بعضاً واگرا بیابد. و قطعاً هر حکومتی با آزمون و خطا (غالباً در شکل تغییر رهبران یا تغییر دولت) به تشخیصی از "منافع ملی" می رسد. این جا، از برشمردن این عوامل هدف صرفاً این است که تأکید کنیم منافع سرمایه ها در قالب ملی (برخلاف منافع عمومی سرمایه در دیدگاه کینزی) معنای ابژکتیو دارد؛ نه این که دولت ها و سیاستمداران به طور تام و تمام این منافع ابژکتیو را همواره نمایندگی می کنند.

بازگردیم به بحران منطقه یورو. راه حل اروپا برای مقابله با بحران یورو برآیند برخورد منافع سرمایه های کشورهای مختلف اروپایی، و مشخصاً سرمایه های قدرت های بزرگ اقتصادی و نظامی است. اگر پذیرفته باشیم که رقابت و تضاد منافع سرمایه ها ذاتی بازار جهانی سرمایه داری است، در ارائه راه حل اتحادیه اروپا نیز این منافع متضاد سرمایه هاست که در شکل برخورد منافع ملی قدرت های بزرگ بروز می یابد، و راه

حل اتحادیه اروپا برآیند تلاش های متباین برای تأمین منافع این سرمایه های ملی است.

این راه حل، همانطور که در بخش های پیشین به تفصیل بحث کردیم، ابدا قادر به حل بحران نیست، و در بهترین حالت تنها ضامن موقتی برای نظام جهانی لرزان بانکی و مالی است. اما این واقعیت هیچ جای تعجبی ندارد، و کروگمن (و سرژ حلیمی) کاملا اشتباه می کنند که می پندارند تنها نفوذ منافع جناحی سرمایه مالی بر دولت هاست که موجب این راه حل های سطحی است، و گویا در صورت وجود یک دولت غیرجانبدار در برخورد منافع بخش های سرمایه (مثلا با افزایش کنترل دموکراتیک بر دولت ها) اتحادیه اروپا می توانست این بحران را فیصله دهد. نمی توانست، و نخواهد توانست، زیرا رقابت ذاتی سرمایه داری جهانی است، و این در ذات هر سرمایه منفردی است که تلاش کند تا بحران به زیان دیگر سرمایه ها و به سود خودش فیصله یابد. و در این تلاش ناگزیر است که سرمایه های منفرد، مستقل از شاخه فعالیت و ابعاد سرمایه شان، تاریخا ائتلاف های ملی، و ظاهر شدن به عنوان جزیی از سرمایه ملی را پناهگاه خود می یابند. مارکسیست ها درست می گویند که بحران سرمایه داری عامل عروج ناسیونالیسم افراطی و میلیتاریسم است. جنگ اول جهانی امپریالیستی با اوج گرفتن ناسیونالیسمی همراه بود که جنبش واحد کارگری اروپا را شقه شقه کرد. جنگ دوم جهانی در ادامه ناسیونالیسم فاشیستی ای که بر متن بحران دهه بیست و سی پا گرفته بود برپا شد، و امروز عروج احزاب ناسیونالیست نژادپرست در متمدن

ترین کشورهای اروپا و پیروزی های انتخاباتی آن ها، در هلند و دانمارک و سوئد و فنلاند، نهایتاً انعکاس واقعیت صف بندی سرمایه ها در شکل ملی را در عرصه سیاست به نمایش می گذارند.

نتیجه گیری استراتژیک

بحران سرمایه داری جهانی دو راهی بربریت یا سوسیالیسم را در چشم انداز ترسیم می کند. این مضمون گفته مشهور رزا لوکزامبورگ است، که به درکی مارکسیستی از مکانیسم بحران اقتصادی متکی است که حاد شدن رقابت سرمایه ها، ارتقاء آن به عرصه سیاسی در شکل برخورد "منافع ملی" دولت های بزرگ سرمایه داری، و امکان بروز جنگ های امپریالیستی را یگانه راهی می داند که سرمایه داری برای خروج از بحران ناگزیر است تعقیب کند. در دوره بحران، سرمایه نه تنها با تشدید فلاکت و استثمار توده زحمتکشان، نه فقط با قدرت نمایی نظامی و به اسارت کشاندن توده مردم و غارت دسترنج آن ها در مناطق تحت سلطه امپریالیسم می تواند از بحران خارج شود، بلکه هم زمان تنها با شکست دادن بی رحمانه سرمایه های رقیب، با خلع ید از آن ها و تملک ارزان دارایی رقیبان، یعنی تنها بر ویرانه های اقتصادی می تواند دور جدیدی از انباشت سرمایه را ممکن کند. در مقابل، درک کینزی از علل بحران و مکانیزم غلبه بر آن، مدعی است که می توان در دل بحران با اتخاذ سیاست های اقتصادی عقلانی سرمایه داری را به کارکرد عام المنفعه ای که تولید صنعتی در آن محوری است بازگرداند. نزد خود کینز، جنبه عقلانی و صحت علمی چنین راه حلی عامل پذیرش آن از جانب دولت

بر سر کار بود. کینزی های امروز امثال کروگمن ظاهرا حقانیت علمی و اخلاقی آن را اکنون کافی نمی شمردند و در عمل استقرار دولت و یا عروج سیاستمدارانی را که زیر نفوذ بخش مالی سرمایه نباشند پیش شرط اتخاذ چنین راهی می دانند.

جای تأسف است که بخش های بزرگی از چپ اروپا اکنون به راه حل کینزی در قبال بحران تمایل نشان می دهند. علت این امر شاید این باشد که انزوای تاریخی چپ رادیکال اروپا از جنبش توده ای و به ویژه جنبش کارگری، آن ها را در این برهه بحرانی به این امید که بر حرکت توده ها تأثیری بگذارند به پراگماتیسم سوق می دهد. راه حل کینزی، از آن جا عملی تر می نماید که خواهان تغییرات بنیادی نیست و صرفا اتخاذ یک دسته سیاست مالی و پولی دیگر را آلترناتیوی برای خاتمه دادن به بحران می شمارد. این جای تأسف مضاعف دارد، زیرا تمام نقطه قوت سوسیالیسم مارکس در عملی بودن راه حل سوسیالیستی است. به قول انگلس، اگر تنها امید سوسیالیست ها به پیروزی حقانیت و عادلانه بودن خواسته ها شان بود سوسیالیست ها در وضعیت بسیار ناگواری قرار داشتند. به یک معنا جنبه علمی "سوسیالیسم علمی" مارکس و انگلس دقیقا در این است که سوسیالیسم را نه به سبب حقانیت اخلاقی و نه به دلیل مطلوبیت ایدئولوژیک، بلکه به سبب تحولات مادی در همین نظام سرمایه داری ضروری و میسر می داند. نه فقط عامل اجتماعی تحقق سوسیالیسم در همین جامعه موجود، در قالب طبقه کارگر، حضور دارد، بلکه دوران های بحران شیوه تولید سرمایه داری را دقیقا آن مقاطعی باز

می‌شناسد که دقیقاً به سبب ناتوانی طبقه سرمایه دار در سازمان دادن اقتصاد جامعه، نه فقط تلاش برای سازماندهی تولید و اقتصاد به شکل سوسیالیستی را مجال می‌دهد، بلکه از دیدگاه میلیون‌ها توده‌کارگر و زحمتکش آن را ضروری نیز می‌سازد. اگر این درست باشد که بخشی از چپ رادیکال اروپا برای غلبه بر انزوای تاریخی اش از حرکات توده‌ها به پراگماتیسم و کینزینیسم غلتیده است، باید تأکید کرد که دوران بحران سرمایه‌داری دقیقاً فرجه تاریخی برای غلبه بر این انزوا و جدایی است، چرا که سوسیالیسم را به منزله سیاستی عملی در دستور روز می‌گذارد. مسأله تنها ضرورت و امکان سوسیالیسم در سطح انتزاعی اقتصاد نیست، در سطح سیاست نیز این دوران بحران‌های سرمایه‌داری است که امکان پیروزی سیاسی جنبش سوسیالیستی بر طبقه سرمایه‌دار را می‌گشاید، چرا که بحران سرمایه‌داری رقابت سرمایه‌ها را به سطح چند دستگی سیاسی و تشدید تضادهای درونی طبقه سرمایه‌دار ارتقا می‌دهد. سرمایه‌داران، به منزله طبقه حاکم در جامعه سرمایه‌داری، به طور طبیعی ابزارهای اصلی قدرت سیاسی و نظامی و فرهنگی را در اختیار دارند. پیروزی کارگران بر چنین دشمن مجهزی تنها در مواقع آشفتگی و چند دستگی در اردوی دشمن مقدور می‌شود. دوران بحران، دوره سر بر کردن و تشدید تضادها بین سرمایه‌ها، بین دولت‌های سرمایه‌داری، و بین گروه‌بندی‌های سیاسی سرمایه‌است. از قضا در همین دوره بحرانی است که سوسیالیسم در اروپا بیشترین شانس را برای بدل شدن به یک جنبش توده‌ای و پیروزی دارد. تحلیل مارکسیستی از بحران منطقه

یورو، با قرار دادن این بحران در تداوم بحران جهانی سرمایه داری که از سال ۲۰۰۸ شروع شد، چشم انداز روشن استراتژی سوسیالیستی را می‌گشاید.

تا آن جا که به سوسیالیست های ایران مربوط می‌شود، اولاً باید تأکید کرد که اشکال بروز بحران سرمایه داری، بسته به جایگاه کشورها در بازار جهانی سرمایه داری و در نظام اقتصادی-سیاسی امروز جهان، اشکال بسیار متنوعی به خود می‌گیرد. نه جایگاه اقتصادی ایران و نه موقعیت ایران در نظام بین‌المللی دولت‌های کاپیتالیستی مشابهتی با مثلاً یونان ندارد. از لحاظ سیاسی نیز، کاملاً در تمایز از کشوری چون یونان، در ایران عوامل متعدد داخلی دیگری زمینه‌ساز بحران سیاسی هستند. توجه به همه این تفاوت‌ها برای طراحی استراتژی سیاسی سوسیالیست‌ها حیاتی است.^۴ اما تا آن جا که به جنبه جهانی بحران سرمایه داری مربوط می‌شود می‌توان یک نتیجه مستقیم برای عرصه سیاست ایران از آن گرفت: بحران جهانی سرمایه داری، که "بحران منطقه یورو" تنها شکل تداوم آن در برهه فعلی در اتحادیه اروپاست، این تأثیر فوری را بر عرصه سیاست ایران دارد که اصلاح‌طلبان و لیبرال‌ها را فاقد پلاتفرم اقتصادی می‌کند. گروه‌بندی‌های مختلف اصلاح‌طلب و لیبرال، و کلاً تمامی طیف اپوزیسیون بورژوازی، وجه مشترک اساسی

^۴ برای تفصیل این نکته نگاه کنید به، "ایران در عصر بحران و انقلاب"، بارو، شماره ۲۵، اسفند

شان در این است که همگی راه غلبه بر بن بست اقتصادی ایران را در ادغام اقتصادی ایران در بازار جهانی و برخورداری اقتصاد ایران از تقسیم کار عصر "جهانی شدن" می‌شمارند. از نظر همه آن‌ها خصوصی سازی و گسترش بازار آزاد و تثبیت قیمت های بازار آزاد پیش شرط های لازم برای "جهانی شدن" اقتصاد ایران به شمار می‌آیند. تداوم بحران جهانی اقتصاد سرمایه داری، این پلاتفرم را از ریشه تا شاخ و برگ هایش فاقد موضوعیت می‌کند. تا بحران جهانی اقتصاد ادامه دارد، اپوزیسیون بورژوایی ایران هیچ راه حلی برای اقتصاد ایران ندارد، و بنابراین حتی وعده تحقق خواسته های اقتصادی توده مردم را نمی‌تواند بدهد. تشدید تضاد سرمایه ها در سطحی جهانی، که مقابله بی ثمر اتحادیه اروپا با بحران یورو یک بازتاب آن است، نشان می‌دهد که بحران جهانی تداوم خواهد یافت، و اپوزیسیون بورژوایی ایران پلاتفرم اقتصادی ای برای اوضاع ایران نمی‌تواند داشته باشد. در ایران نیز زمینه پیشروی سوسیالیسم از همیشه هموارتر است.

از شماره های پیشین بارو

بارو ۲۵:

ایران در عصر بحران و انقلاب

بارو ۲۴:

کمپین یک میلیون امضاء، روایتی از سوی دیگر - سودابه مهاجر

بارو ۲۳:

چشم انداز حرکت دانشجویان چپ - ایرج آذرین

